مصابیح التراویح

والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

الحمد لله که این عجالہ در اثبات سنیت بست رکعات تراویح مسمی بہ

مصابیح التراویح

مصنفہ خاتم المحققین سلطان الاذکیاء المدققین مولانا مولوی محمد قاسم صاحب نانوتوی

در مطبع ضیائی واقع میرٹھ طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین والصلوة والسلام علی ر
وخاتم النبیین وآله الطاهرین واصحابه الکاملین کلهم اجمعین ؁ پس از ثنار خدا و د
صلی الله علیه وسلم بندهٔ هیچمدان بلکه نادان گنه گار روشرمسار محمد قاسم نانوتوی غفر الله
واحسن الیهما والیه می نگارد که در سنه ۱۲۸۸ یک هزار دو صد و هشت و هشتاد از هجرة نبوی
علی آلها افضل صلوة وسلام در اواخر رمضان شریف مجموعه کمالات سلالهٔ سادات از
مولوی سید احمد حسن امروهی که با راقم ربط استناد دارند خطی فرستادند که م
استفسار از تاکد یا ندب بست رکعة تراویح معمول مروجهٔ اهل سنة وجماعة بود و با
استفسار علت عدم ثبوت سنیة بست رکعة است که درین زمانه از چار طرف بر خا
آنکه بسیاری از شائقان اتباع سنة صلی الله علیه وسلم دوازده رکعة را از بس
طرح هشت رکعة سوا وتر انداختند بلکه رفته رفته نوبة باین رسید که سخن با بتدا
رکعة کشیده بعضی بصراحة گفتند وبعضی راز مکنون را در پردهٔ اشاره وکنایة نهف
متمسک این بزرگان درین باره ظاهر حدیث حضرت عائشه رضی الله عنها است که ا
باین الفاظ مرویست قالت ما کان رسول صلی الله علیه وسلم یز
رمضان ولا فی غیره علی احدی عشرة رکـ

و در دیگر کتب احادیث نیز غالبا بهمین الفاظ باشد اینطرف کلام امام همام ابن همام هم که تعلق
بحدیث مسطور دارد ناظر بآن بود که مسنون از بست ادار یازده رکعة با وتر باجماعة است و
ادار باقی آن بطور مذکور مندوب عزیز موصوف کلام امام همام ابن همام که مسطور میشود نوشته
از من بجهة آن تحقیق حقیقة الامر خواستند و تصدیق یا جواب ارشاد امام موصوف طلب داشتند
چون فهم بعض مطالب جواب بر ملاحظهٔ کلام امام موصوف موقوف بود اول عرض عبارة امام
لازم آمد امام همام میفرماید وما رواه ابن ابی شیبة و الطبرانی و البیهقی من حدیث ابن
عباس انه علیه السلام کان یصلی فی رمضان عشرین رکعة سوی الوتر فضعیف مع مخالفته
للصحیح نعم تثبت العشرون من زمن عمر رضی الله عنه فی الموطا عن یزید بن رومان قال کان
الناس یقومون فی زمن عمر بن الخطاب بثلث وعشرین رکعة و فی الموطا روایة باحدی
عشرة وجمع بینهما بانه وقع اولا ثم استقر الامر علی العشرین فانه المتوارث فتحصل من
هذا کله ان قیام رمضان سنة احدی عشرة رکعة بالوتر فی الجماعة فعله علیه السلام و
ترکه لعذر وافاد انه لولا خشیة ذلک لواظبت بکم ولا شک فی تحقیق الامر من ذلک بوفاته
صلی الله علیه وسلم فیکون سنة وکونها عشرین سنة الخلفاء الراشدین و قوله صلی الله
علیه وسلم علیکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین ندب الی سنتهم انتهی

پس ازین عرض میکنم که حسب نارسائی فهم نارسائی خود در همان ایام در عشرهٔ اخیره ورقی چند درین باب
نوشته پیش عزیز مذکور فرستادم و پس از آن ورقی چند دیگر در آن افزوده نامش **مصابیح
التراویح** نهادم پس هرچه در نظر نقاد کامل عیار آید از عالم بالاست و رنه از من پر خطا

لمؤلفه

خطا دارم و از خطا کاریم	چه دوست گافتد فلک بر سرم
چو بخت سیاهم سیه جان و دل	ز بار گناهم تنم پا بگل
تو گوئی که ظلمت نه شبهای تار	پریشانی از گردش روزگار

گرفتندم جان و دلم ساختند | بخاکم سرشتند و انداختند
که تا دانه از دست بخت زبون | بسرشت خاکست بهر شگون
غم این و آن ست بالای آن | بجان یک جهانست و من نیمجان
باین تیره بختی و شوریدگی | که عالم سیاه است و پهلو تهی
دلم با لکنتی گر آویخته | هماناکه از سوی حق ریخته
نگر نیست این نور افلاک من | ته این تازه گلهاست از خاک من
ز خاکِ کفِ پای اُستاد و پیر | وزان ست تا رشک مهرِ منیر

که ما تن زمانے بدست و سرم
به چشمم رسد نور و گُل در برم

مکتوبِ مذکور که بجوابِ نامهٔ عزیزِ موصوف مسطور شده است

بسم الله الرحمن الرحیم

از کمترین انام محمد قاسم عفا الله عنه به عزیز از جان مولوی سید احمد حسن زاده الله
وفضلاً علی فضل وبسطةً فیها من لدنه **شعر** سلامم بخوان و سلامم رسان + بهر کس که
ازین نیم جان + خود سلامم بپذیرند و بوالدِ ماجد و عمِّ بزرگوار و برادر و دیگر ا
شان نوشته اند سلامم برسانند و بشنوند که خطوطِ دیگر احباب می آمد و سرمایهٔ کا
میشد مگر مکتوب آن عزیز نمی آمد و نگرانیها یم می فزود و اکنون پس از دیر رقیمهٔ آن عزیز
و ذریعهٔ شادمانیها شد هر چند که این مکتوب بشهادهٔ مضامینش سلام روستائی س
غنیمت ست باطلاع اظهار حق او شان شادمانیها بدامانِ جانم ریخته الحمد لله که اصحابِ اح
نابکار کارها میکنند و اظهار حق و اقامة حدود خداوندی و احیاء سُنتِ نبوی صلی الله
میفرمایند گو من نابکار مرد این کار نباشم اکنون جواب مستفسرات آن عزیز می نگارم مگر
که در امور متفق علیها یا هر چه قریب آن باشد جاهلان را بهر تسلیم آن اثبات آن بدلائل ضرور

اتفاق اکابر و تسلیم او شان یا جم غفیر از و شان نیز دلیلی ست که بجانب قولش بهیچ وجه فاسئلوا
ل الذکران کنتم لا تعلمون ؎ اشاره ها فرموده اند آری رد شبهات مخالفان می باید
درین ضمن اگر اثبات مدعا هم دست دهد فهو المراد درین جواب هم همین طرز اختیار افتاده
ی مقصود بالذات ازین تحریر رد قول کسانی ست که در پی ابطال سنة بودن تراویح معمول
ستند هان اگر ناظر فهمیده است انشاء الله دلائل سنیة و تاکد آن نیز درین اوراق خواهد یافت
د ازین چه کم که قول مبطلان را باطل خواهد انگاشت بالجمله این مقدمه یاد دارند و بشنوند
باستقرار و تجسس اقوال و افعال نبوی صلی الله علیه و سلم سنن را بر چند اقسام می بینم
آنکه ماهیت و تشخصاتش ملحوظ نظر حق و مدعو الیها باشند مثالش اگر بکار است همین
دم و صلوة هست که تعبد و امساک مطلق که حقیقة و ماهیة صوم و صلوة ست و بظاهر گوناگون
ورش میتوان شد نه تنها مد نظر خداوندیست بلکه کیفیات خا و تشخصات معلومه اعنی این
ہیئة کذائی نیز مطلوب و مدعو الیها است. دیگر آنکه خصوصیات خاصه مطلوب باشند اما چون
مبادی آن هر کس را میسر نباشند علی العموم مطلوب نباشند آری هر کرا آن مبادی فراهم آیند
ادای آن خصوصیات بر ذمه او باشد خصوصیات نبوی را صلی الله علیه و سلم که از قسم مأمورات
باشند از همین قسم باید شناخت و اختلاف ادعیه استفتاح و اذکار رکوع و سجود که از حضرت
نبی الله صلی الله علیه و سلم علی اختلاف الاوقات ثابت است بزعم احقر از همین قسم است چون
این اختلاف بر تکثر شیون خداوندیست که آیة کل یوم هو فی شان ؎ ازان حاکی است
و اطلاع شیون خاصه جز حضرت صلی الله علیه و سلم که عمده حاضر باشان حضرت خداوند ذو الجلال
بودند درین امة کسی را میسر نیست باین قسم تعلیمات مناسبه اوقات حسب اقتضاءات شیون
متعاقبه از دیگران استدعا نکرده شد که ازین قسم قرب بی حجابانه که ذریعه اطلاع شیون متوارده
نتوان شد محروم اند بلکه بر تعلیمات مناسبه شان مطلق که در جمله شیون خاصه ساری باشد
اکتفا رفت شاید همین است که ائمه اجتهاد حسب فهام خود بر یک یک دو دو ذکر و دعا درین

مواقع معلومه اقتصار فرمودند و تعدد رکوعات صلوٰة کسوف نیز اگر بمحل تعدد وقائع تسلیم
کرده شود و بخیال تعارض روایات مرویه این باب که در صورة اتحاد واقعه ضروری است
انکار نکنند محمول بر همین اختلاف شیون است بزعم این هیچمدان والله اعلم بالصواب
سوم آنکه کیفیات خاصه و تشخصات عارضه ملحوظ نظر شارع نباشند و مدعو الیها نبوند اما چون آن
مبادی اصل مطلوب است ازان ناگزیر است اینقسم امور حسب ضرورة و استدعار وقت
مختلف میتوان شد چه هرچه اصل نیست بقدر ضرورة ضروری میشود و اینقسم را باعتبار ثبوت
اگر مقتضای نص خوانند زیباست بزعم این هیچمدان اختلاف اعداد مجاهدین و آلات
حرب و سامان جهاد و اختلاف جهات و اوقات در غزوات نبوی صلی الله علیه وسلم
از همین قسم است والله اعلم بحقیقة الحال - قسم چهارم آنکه از حضرت صلی الله علیه وسلم بحسب
اقتضای عادة سرزده باشد یا باعث بران فقط طبع بشری بود غرض از تعبد هرگونه
برکران باشد یعنی نه بذات خود از تعبدات باشد نه بوجه بودنش ذریعهٔ آن یا مظهر آن
معروض آن شده - اوقات بول و براز نبوی و اماکن آن و منازل سفر حج و جهاد
وغیره همه بهمین طرز متعین شده اند اینقسم از تکلیف شرعی بهره ندارد آری اقتضای
این قسم امور هم بوجه مشابهة نبوی صلی الله علیه وسلم حصهٔ از حسن بجانب خود میکشد و به همین
نظر و هم باین لحاظ که امر باین چنین امور بطور دلالة النص بر اقسام ثلثه سابقه بالاولی ثابت
میکنند و مامور میگردانند اگر حکماء دین باین قسم خود اهتمام کنند یا قدری دعوة کنند و مردم را
بسوی او خوانند می توان شد اندرین صورة اینقسم هم بالقسم ثالث ملحق خواهد شد چون
اینقدر مقرر شد قلم را بجانب دیگر میگردانم خداوند تعالی در اول سورهٔ اعراف میفرماید

اتبعوا ما انزل الیکم من ربکم ولا تتبعوا من دونه اولیاء

و رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمایند   من احدث فی امرنا هذا ما لیس
منه فهو رد او کما قال ؏   قرآن شریف اتباع را در ما انزل حصر میفرماید و حدیث شریف

محدثات غیر نبی را صلی الله علیه وسلم هر که باشد رد میفرماید اندرین صورة پر ضرور است که
سنة خلفاء راشدین از جمله ما انزل باشد و ماخوذ از معدن نبوة بود صلی الله علیه وسلم
چه سنت خلفاء راشدین اگرچه از ما انزل و امر نا نبود بعد فرمودن آنحضرت صلی الله علیه
وسلم علیکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین من بعدی
بواسطهٔ این ارشاد هدایت بنیاد منجمله ما انزل گردید و از جمله امر نا شد گویم هر که مذاق سخن
داشته باشد و دیدهٔ انصاف صاف دارد مثل آفتاب روشن می بیند که مصداق ما انزل و
مطابق حکم امر نا هذا امری است محقق که از کارسازی آن فراغت یافته اند تا آنکه تعبیر از آن
بصیغهٔ ماضی و اشاره بهذا توان کرد چیزی منتظر التحقق نیست علاوه برین دخول خلفاء
راشدین در خطاب ابتعوا الخ و ارشاد من احدث خود دلیل کامل ست برانکه قول و فعل خلفاء
راشدین باشد یا قول و فعل کسی دیگر بی استناد و ما انزل و اعتماد وحی قابل آن نیست که
بسوی آن التفات کرده شود بلکه لائق آنست که رو از آن بگردانند و پشت بدان دهند و اگر
سنة خلفاء واجب الاتباع است یعنی از ما انزل باشد یا نباشد و منجمله امر نا بود که نبود اتباعش
بهر حال واجب ما را چه زیان که ماخوذ در پی اثبات سنة خلفاء هستیم نبرد آن اکنون بشنو
سابق عرض کرده ام که قسم رابع از تکلیف شارع کناره کناره میرود و این سنة خلفاء
راشدین لاجرم مکلف بهاست ورنه لفظ علیکم را که هر دو سنن را سنة نبوی صلی الله علیه
وسلم باشد یا سنة خلفاء فراگرفته برکدام محمل خواهند کشند لهذا پر ضرور است که از دو قسم اول
یا ثالث باشد هان اگر قسم ثانی قابل تکلیف عام بودے احتمال ثالث هم بود و از ینجا هویدا گشت
که سنة خلفا معارض سنن نبوی صلی الله علیه وسلم نباشد زیراکه آن سنن همان سنن نبوی اند
فقط بوجه تحقق و مستتر ماندن آن بوجه اهتمام ناکردن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بآن
فرضیه مثلا در زمان نبوة علی صاحبها الف الف صلوة و سلام در رواج یافتن آن بسعی
و اهتمام خلفاء بجانب خلفاء راشدین منسوب گردیده یا در زمان شان امری از امور که

در زمان نبوة از ضروریات دین نبوده بسبب تشریف بردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جهان
از ضروریات دین گردیده وازین جهت اوشان بارتکاب آن اقدام فرمودند و دیگر از دعوة
عام نمودند مثل جمع قرآن و شوری واجماع در وقائع نازله دینیه چون اوشان بادی اینچنین
بمبادی شده اند آنرا بنام اوشان زده اند ملخص سخن آنکه بشهادة آیه مزبوره حدیث مذکور بعد
لحاظ عرض این فقیر هویدا می شود که سنن خلفاء معارض سنن نبوی علی صاحبها الف الف صلوة
وسلام نمی توان شد اگرچه در خود این جمله علیکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین من بعدی
نیز بی ضم ضمیمه مذکوره بر همین امر دلالة دارد چه واو حائله مابین بسنتی وسنة الخلفاء خود مشعر
اجتماع است در صورة تعارض اجتماع کجا و جمع کرا خواهند کرد۔ اکنون بر سر مطلب میرسیم و از اصل
غرض می سرایم برادر من در قسم ثالث مطلوب شارع شی مطلق می بود آری مطلق نیست که قیود
در بر و معینات در برابر ندارد غرض ظهور ماهیات مطلقه بی قیود متصور نیست لاجرم امتثال
مامورات بهمانی استعانت قیود نخواهد بود و مکلف را در تعبد باین نوع مثل نوع اول از قیود
ناگزیر است اما در مقصود و غیر مقصود فرقی است که بفرق زمین و آسمان تعبیر از ان توان کرد
چون درین قسم مثل قسم اول قیود عارضه بذات خود مقصود نیستند بلکه بضرورة امتثال امر
مقصود دست بدامان شان زده میشود وقت ضرورة بقدر ضرورة بدان رو آورده
خواهد شد و وقت ارتفاع ضرورة یکی از آن و ضرورة دیگری ازین سو بدان سو رو خواهند تافت
ورنه تقیید مطلق شرعی و تعیین چیزی لازم خواهد آمد که شارع آنرا مطلق گذاشته و غیر معین
خواسته و هر که بهرهٔ از فهم بدامان جان آورده و زمام خود را بعقل جهدان سپرده خود میداند
که تقیید مطلق شرعی مثل اطلاق مقید دینی بلا تفاوت بدعة است صلوة و صوم را از قیود معلومه
از شرائط و صفات و هیات آن خالی کردن و هیات و جهات و اوقات را که در غزوات
نبوی علی صاحبها الف الف صلوة وسلام از اتفاقات پیش آمده ضمیمه بجا کردن و دائمی
بپاینداشتن در بدعة بودن هر دو همسنگ یکدیگر اند بلکه تقیید مطلق به نسبت اطلاق مقید بالاتر

بدعة است مضمون احداث که مصداق بدعة است چنانکه در اول یافته میشود در ثانی نیست نیدانی که مراد از وجود مفعول میخواهد نه عدم آن هان از وجود اعتباری آن هم تمثالی میگیرد و محکوم علیه وجودیات میشود الغرض تقیید مطلق لاریب بدعة ست و اکثر رسوم شادی و موت همه ازین قسم میتمایند و بر محفل میلاد شریف را بدعة گفته از ین قسم شمرده باشد اکنون سخنی که در ته دل دارم بزبان می آرم و نقشی که بر لوح دلم کشیده اند برین صفحه میگزارم مگر میترسم که خام عقلی بگریبانم آویزد و جاهلے از جهل مرکب بسرکوبی من خیزد و لیکن حق بجز گفتن ست نه نهفتن انچه میدانم میگویم تعیین اعداد رکعات در قیام لیل و تهجد از همین قسم ست حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم گاهی کم گاهی زیاده خوانده اند و مقید بقیدی نمانده و این از عمده امارات اطلاق است ورنه مثل فرائض یا سنن رواتب تحدید تهجد باعداد رکعات هم میفرمودند بلکه خود خداوند کریم علیم جائیکه بقیام لیل امر فرموده اگر چیزی تحدید فرموده تحدید و تخصیص پارهٔ لیل تحدید فرموده میفرماید قم

الیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه ورتل القران ترتیلا

هرچند این تحدید عین تعمیم اطلاق است مگر تعیین وقت بهر نهج و هر قدر که باشد از تعیین کار ما ورای این تعیین کارکن را فارغ البال میگزارد آیا نشنیده که اجیر خاص اعنی نوکر وقت ذمه کش اتمام کار نمیباشد و مثل اجیر مشترک بازپرس تمام کار از و نتوان کرد خیاطی که بر تنخواهی تا وقت معین بدوزد اگر انگرکه تا وقت معلوم دوخته تمام نکند بفتوای شرع زجر و توبیخ را نسزد و در محکمهٔ قضا فریادی از ان نشنوند آرے اگر مقدار از زر باجرة انگرکه گیرد و باز نامده سعد بجا کار مستاجر نکند البته دست و گریبانش میتوان شد الغرض نه آن احکم الحاکمین درباره تحدید تهجد باعداد رکعات حکمی فرستاده بلکه اشارهٔ بتعمیم فرموده و نه رسولش سید المرسلین صلی الله علیه وسلم و علی آله وصحبه اجمعین قاعده در ین باب معین فرموده بلکه گاهی چنین گاهے چنان بطوریکه پیش آمد درین راه رفته اند اگر باور نداری کتب احادیث را بگشا و به بین که پنج رکعة و هفت رکعة و نه رکعة و یازده رکعة

وسیوده رکعة همه روایة کرده اند و روایة نسائی از ام حبیبه که متضمن این معنی است که هر که در روز یا شب دوازده
رکعة گذارد خدا تعالی برای او خانه در جنة بنا کند مشعر تحدید قیام لیل نیست میگوییم که این قدر ثواب
بر همین قدر رکعات متفرع بود گو کم و بیش هم ازین عدد داخل قیام لیل باشد ورنه روایات مشعر
الیها را چه جواب خواهند داد و با این همه اگر نیک بنگرند لایح میشود که این دوازده چیزی دیگر است
و قیام لیل که فضائلش مشهور است چیزی دیگر و یحتمل که شش رکعة بعد مغرب با چار اول عشا و دو
رکعة دیگر که سوای دو رکعة موکده بعد عشا وارد شده بغرض همین سعادت معلومه تجویز کرده باشند
و شش رکعة اشراق و چاشت و چار فی الزوال یا دو اول عصر یا دو رکعة بعد ظهر که سوای دو رکعة
موکده در نسائی وارد شده بهمین غرض در روز معین کرده باشد والله اعلم ٭ بالجمله در باره تحدید
اعداد رکعات تهجد یا جهاد که از اعداد مجاهدین بعدد مقید نیست و از هیات و اوقات و آلات
و جهات بچیزی معین نی بیک پله می سنجد هر که داند میداند و هر که نداند و از فهم بهره ندارد اینچنین نحو
شنیده بر خود می پیچد مگر ما را با زید و عمرو کاری نیست آنچه فهمانیده اند میگوییم آری حضرت عمر رضی
الله عنه که خلیفه راشد اند و بر رشد او شان خود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
سالها سال پیشتر از خلافت شان باینطور گواهی داده اند که الحق ینطق علی لسان
عمر یا لو کان بعدی نبی لکان عمر او کما قال — قیام لیل رمضان خاص به بست رکعة
محدود کرده اند چنانچه روایة موطا درین باب خود آنعزیز رقم نموده اند آنچه اول اول در زمان حضرت
عمر یازده میخواندند معارض تحدید نیست قبل اجتماع آرا و استقرار رای خوانده اند چنانچه قول امام
مالک موطا برین امر گواه است چون پرده از حقیقة کار افتاد و هر کس حقیقة الامر را عیان دید
و غرض شارع فهمید آنکه نادیده بود از بینندگان بشنید همه بر اداء بست رکعة کمر بستند
و خیالهای دیگر را شکستند — والله اعلم بحقیقة الحال — غرض نبی باشد یا خلیفه هر چه آخر
حال اوست اقتدا و اتبع او باشد و نه در هر باب باعتبار اختلاف اوقات روایتها
روایة کرده اند با تمام اهتمام خلیفه راشد و عدم انکار دیگران بر و که مدار ستة سنن او شان بر همین

چنانچه ما راه المومنون حسنا فهو عند الله حسن بلکه آیة
ليمكنن لهم دينهم الذي ارتضى لهم بر آن دلالت دارد به نسبت بست
یافته میشود نه به نسبت یازده و همین دم عرض کرده ام که سنن خلفا اگر میباشد از دو قسم مذکوره میباشد
اکنون میباید دید که قیام رمضان ازین دو قسم کدام ست این نتوان گفت که از مقتضیات
نصوص و ذرائع مقاصد شرعیه و وسائل مطالب دینیه است ورنه آن مقصود کدام است و آن
مطلوب چیست و تنکه مامور بودن مقتضیات نصوص فرع مامور بودن منطوق عبارة النص باشد علاوه آنکه
بعباد اول ضروریست پس لاجرم تراویح از قسم باشد اندرین صورة باین عدد بست و این میبات
کذائی چنانکه متوارث است حضرت عمر رضی الله عنه که بالیقین و بالاجماع خلیفه راشد اند از حضرت
صلی الله علیه وسلم دیده یا شنیده باشد اکنون میپرسم که اگر روایات تراویح از حضرت صلی الله
علیه وسلم که مشعر بست رکعة اند ضعیف اند چه نقصان هان اگر ضعیف را خلاف واقع و معارض
حق بودن ضروری بودے یا توارث عملی از زمان نبوة علی صاحبها الف الف صلوة سلام یا از زمان
خلافت علی اهلها مغفرة و رضوان از اقسام حدیث نبودی منکران بست را دهان کشائی و
زبان آرائی بجای خود بود آنهم به یکی از هزار هم روترش نمیکردیم لیکن همه میدانند که
اقتضای ضعف فقط همین قدر است که منطوق حدیث قابل اعتبار نباشد نه آنکه نقیض
آن معتبر بود ورنه ادراک حق از ضعاف بنسبت صحاح اگر سهل تر نبودے برابر بودے و همچنین این هم
هویداست که متوارثات زمان نبوة یا خلافت از اقسام حدیث بلکه از عمده اقسام آنهاست ورنه
تکفیر منکر اعداد رکعات فرائض و سنن رواتب چه معنی داشت در کلام الله ازین معنی حرفی نگفته اند
احادیث مشعر تعداد رکعات که کتب احادیث آورده اند بحد تواتر نرسیده اند و ایمان چون
منحصر در اقرار و تسلیم لا اله الا الله محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
کفر نیز منحصر در انکار همین دو خواهد بود و ظاهر ست که انکار رسالة همین انکار قرآن و حدیث
ست و همچنین انکار الوهیة انکار عبودیة است که انکار احکام نازله متضمنه قرآن و حدیث

خواهد بود و منکر اجماع اگر کافر است آن نیز بهمین انکار حدیث و قرآن کافر است چه مبنا
اجماع نیز مثل سنة خلفا بر قرآن یا حدیث است ورنه از آیهٔ ابتغوا ما انزل وحدیث
من احدث چگونه توان رست چون توارث از عمدهٔ اقسام احادیث است ثبوت تراویح
تا زمانهٔ حضرت عمر رضی الله عنه بتوارث بدست آمد زان بعد باقتضاء نص علیکم
بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین من بعدی به ثبوت پیوست اکنون بفرمائید که به
اجماع رد و قدح ابناء روزگار در بارهٔ تراویح دل ما اگر زیر و زبر نشود چون شود افسوس
علماء متقدمین سنة وملت را فراهم آوردند و اقامت فرمودند و علماء این زمان چون آن کار
نتوانستند برخاستند و سهل برهم زدند ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا
وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب بدلم می آید که بخدمت
منکران امور این قسم بنشینم و ما فی الضمیر خود را عرض دارم مگر نه امید انصاف ست نه اطمینان از
طرف اعتساف هر یک بعلم و عقل خود مغرور ، همین به که زبان در دهان کشیم و مطلب دیگر قلم
در کشیم برادرم هر چند از قصهٔ تعارض حدیث حضرت عائشه با احادیث مشعر بست رکعات سینه
پاک شده باشد و آن نغز دانسته باشد که چنانکه با احادیث مشعره بست رکعات اکنون حاجتی نمانده بجمع
آن احادیث را اگر با حدیث حضرت عائشه تخالف است گو باشد ما را چه زیان مگر تاهم رمزی
ازین باب هم باید گفت دهانم تنگ بانم کوتاه چگونه این حرف بزرگ بر زبان رانم که امام
همام ابن همام که در جودهٔ طبع یکتاء روزگار و در تبحر سواد شرعیه بحر زخار بوده درین تحقیق خطا
کرده مگر اگر نگویم چکنم چون نگویم لفظ کان نیز که درین حدیث حضرت عائشه واقع است و مدار زعم قائلان
برهمانست لاریب بحکم انصاف از باب قلت و مفادش کان لایزید ست که بر استمرار عدم
زیاده دلالة دارد نه عدم استمرار و دوام زیاده ورنه باعتبار آنکه معنی اصلی و مطابقی از معنی مجازی
مقدم است دلالة بر عدم دوام زیاده دارد که باعتبار آن نه معارض حدیث بست ست ونه
بهر منع از زیاده دلیل لیکن چنانکه حق آنست که گفتیم این نیز محقق است که کان دوام و استمرار را

بطوریکہ مخالف آن گاہی بر ساحۃ وجود ظہور نکند ہمچنانکہ اوراق مسلم را کہ کتاب اصول مسلم است باکو واجب
ودر بارۂ استمرار کان ہستند کہ چہ نوشتہ اند انچہ این ہیچمدان عرض کرد انشاء اللہ ہمان خواہد بر آمد
وانیطرف حدیث کنت اطیب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لاحرامہ حین یحرم ولحلہ قبل ان یطوف
بالبیت کہ خود از حضرت عائشہ در بخاری فی باب الطیب عند الاحرام مرویست شاہد این مدعاست چہ
این واقعہ بجز یکبار صورۃ نہ بستہ قال النووی فی شرحہ علی المسلم فی باب صلوۃ اللیل اعداد رکعات
النبی صلی اللہ علیہ وسلم قد قالت عائشۃ رضی اللہ عنہا کنت اطیب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لحلہ
قبل ان یطوف ومعلوم انہ صلی اللہ علیہ وسلم لم یحج بعد ان صحبتہ عائشۃ رضی اللہ عنہا الا حجۃ واحدۃ وہی حجۃ الوداع
فاستعملت کان فی مرۃ واحدۃ ولا یقال لعلہا طیبتہ فی احرامہ لعمرۃ لان المعتمر لا یحل لہ الطیب
قبل الطواف بالاجماع فثبت انہا استعملت کان فی مرۃ واحدۃ کما قال الاصولیون باینہمہ اگر بعض خارج
ست حدیث بحجرہ ثلثہ عشرہ کہ روایتی ازان در بخاری شریف از حضرۃ عبد اللہ ابن عباس
و ہم از حضرت عائشہ رضی اللہ عنہا در موطا، مالک در صلوٰۃ النبی
صلی اللہ علیہ وسلم فی الوتر و از ام سلمہ رضی اللہ عنہا در نسائی وارد شدہ
وہمچنین احادیث خمس وسبع وتسع کہ خود از حضرت عائشہ وغیرہ مرویست و در نسائی موجود است
نیز صحیح اند پس نعوذ باللہ منہ یا این حدیث حضرت عائشہ غلط خواہد بود یا آن احادیث اکنون
بجز اقرار صدق و وقوع جملہ احادیث چارہ نیست مگر چنانکہ تصحیح روایۃ حضرت عائشہ بحمل بر عادۃ
غالبہ یا اخبار حسب علم خود وتصحیح روایات مشعرۃ ثلثہ عشرہ بحمل بر خواندن گاہگاہ میکنند ہمچنین
توفیق حدیث حضرت عائشہ با آن احادیث کہ متضمن بیست رکعۃ تراویح اند میتوان کرد و ضعف
آن بتوارث مذکور و اقتضاء نص علیکم بسنتی الخ منجبر توان ساخت بلا حاجت بجائے
آن ہیچ نیست اصل مطلوب از توارث و اقتضاء مذکور ثابت شد این احادیث اکنون کار شواہد
خواہند کرد و شاہد را چندان حاجۃ صحت نیست با ضعف ہم کار میتوان کرد اکنون ثبوتے کہ
مستفاد از توارث و اقتضاء مذکورست چنانکہ مذکور شد و نہ تنہا از ثبوتات متکثرہ دیگر نابتا

بالاتر است چنانچه رمزی ازین آویزه گوش سامعان کرده آمده ام و در بالا خواهد شد باقیماند
آنکه شیخ ابن همام علیه الرحمة یازده را سنت میفرمایند اگر از قسم رابع شمرده اند قول شان بر سر و چشم من
ما نیز میگوئیم که اصل تهجد از قسم ثالث است و تعیین اعداد رکعات از قسم رابع اگر برین قدر اکتفا
کنیم باک نداریم بدست مدعیان سنیت عدد یازده دلیلی نمی بینم که عدد یازده را ازین قسم
ترقی داده باقسام ثلثه سابقه رسانند و قول منکران را بگردانند مولوی صاحب این تماشا دیدنی
است منکران بست رکعة یازده را سنت میشمارند و بست را بدعة می انگارند بطوریکه مذکور شد
قصه منقلب شد تعیین یازده در تهجد سنت نماند و تعیین بست رکعة مسنون بر آمد الحمد لله تعالی علی
علی ذلک والله اعلم مگر پیشتر عرض کرده آمده ام که تعیین اعداد رکعة در تهجد از قسم ثالث است
من برهمان قول اول مستقیم ام و ازانطرف مترسم که باستماع این قول موی بر تن شما خیزد بدین وجه
هم یاد کردن ازان ضرور افتاد و توجیه قول ثانی لازم آمد مگر این قصه طولی و تمهیدی میطلبد آن
اینست که هر چیز را صفتی باعتبار ذات خود میباشد قطع نظر از اغیار و حالتی باعتبار چیز دیگر
می بود که آنرا دخل آن باید گفت قیام لیل نیز دو جهة دارد جهتی من حیث هو و جهتی باعتبار انسلاک
او در سلک سنتین تفصیل این اجمال چنانکه دانسته اینست رسول الله صلی الله علیه چنانکه عبد
کامل و اکمل افراد بشر در عبودیة اند چنانچه خطاب عبده دادن و بنا رسالة شان بر آن نهادن
برین گواه است و نیز نزد همه مسلم همچنان کمال عبودیة دران است که باصل حکم در تعبدات محضه و
باول امر در عبادات خاصه مرضی خاده آید گو نظر بر ضعف عباد ازانطرف تخفیف فرموده باشند و
اول امر را بامر ثانی که از اول اخف باشد منسوخ نموده باشند و بقاء استحباب بعد نسخ فرضیته که
شنیده باشی هم ازین که عرض کردم خبر میدهد و این بقاء استحباب مخصوص همین قسم می نماید
و ظاهر است که نماز تعبد محض است هیچگونه شایبه وساطة امر دیگر که بذات خود تعبد باشد دران
یافته نمی شود هان اگر صوم یا زکوة را گویند که بذات خود از تعبدات نیستند آری ذریعه
بهبود تعبد خویش با دیگران میشوند ازین وجه اتحاد اتعبد عارض گردیده می سزد چه تعبد تذلل

تخشع است امری بیش نیست و نظر بر حقیقة صلوة و حقیقة صوم و زکوة هویداست که آن در
اول ست نه در ثانی و این نیز معلوم و مسلم است که فرائض نماز بوجه تخفیف در شب معراج از پنجاه
منسوخ شده بر پنج رسیده اند چنانچه جمله خففت عن عبادی و امضیت
فریضتی او کما قال که در بعضی روایات حدیث معراج در صحاح موجود است بر
دعوی شاهد معتبرست اکنون نظر بر کمال عبودیت آنسرور صلی الله علیه وسلم بے تامل ایمان می آریم
که آن پنجاه را از دست نداده باشند و اگر غور کرده شود آیه فاستقم کما امرت
نیز اشاره بدینجانب دارد والله اعلم بالصواب و استقرار و تتبع احوال آنحضرت صلی الله علیه
وسلم نیز درین باره اطمینان میفرماید چنانچه درباره صوم چون احوال آنحضرت صلی الله علیه
وسلم را بغور دیدیم و فکر کردیم دریافتیم که صیام آنحضرت صلی الله علیه وسلم مطابق بعض
روایات که از فرضیة صیام ششماه و باز بصیام یکماه منسوخ شدن خبر میدهد در یکسال کم از ششماه
نمی بودند بلکه بحساب ادغام صیام ایام اسبوعات در صیام تواریخ شهور هم زیاده از ششماه
میشود فلیحاسب بالجمله چون حساب نمازها شب و روز آنحضرت صلی الله علیه وسلم کردیم بی کم و
کاست پنجاه رکعة یافتیم بلکه بعض اوقات اگر زیاده شده باشد عجب نیست انحساب اگر مطلوب ست
بشنوید بست و نه رکعة فرائض شب و روز مع سنن رواتب و یازده رکعة تهجد مع وتر این
همه چهل شد باز دو رکعة اشراق و چهار رکعة چاشت حسب روایت حضرت علی رضی الله عنه که
امام ترمذی آورده و چار رکعة فی الزوال بر آن افزودند پنجاه شدند ازینجمله اگر طرفی میکاستند
بطرف دیگر افزوده باشند و بنا بکمی و بیشی تهجد خواندن و ناخواندن اشراق و چاشت حسب
اختلاف اوقات برهمین کاستن و افزودن مبنی می بینیم باز چون از عقل خود پرسیدیم فتوا
او نیز همین یافتیم که حقیقة صلوة همین یک رکعة است و بس چه بعد اتمام رکعة در هر نماز باز همان
ارکان رکعة مکرر میشوند پس چنانکه اطلاق گندم از یکدانه گرفته تا انبارها و خروارها درست است
اینجا هم اطلاق صلوة از یک رکعة گرفته تا هر قدر که بهم کرده شوند درست است مگر چنانکه از اطلاق گندم

هر یک دانه و انبار ها و خروار ها دریافتیم که حقیقت گندم همین یک دانه است و در انبار گندم همان دانه
مکرر گشته آمده چیزی دیگر نیفزوده که درین باب بمحل اعتبار توان شد ورنه اطلاق گندم بر یک دانه روا
نبودی چنانکه بر کم از دانه روا نیست مگر آنکه مجازاً گفته شود همچنان درباره نماز از اطلاق مذکور
بدینجانب پی بردیم که حقیقت صلوٰة فقط یک رکعة است و در زیاده ازین تکرار همانست که مصحح
اطلاق صلوٰة گردیده چیزی دیگر نیفزوده که آنرا مناط صلوٰة توان گفت پس کم از یک رکعة
را نماز نتوان گفت مگر آنکه مجازاً گفته شود چنانکه صلوٰة جنازه را نماز و صلوٰة گویند باز چون
تتبع احادیث کردیم ازان هم اشاره باین طرف یافتیم ارشادات چند اعنی من ادرک
من الفجر قبل ان تطلع الشمس الخ و نیز من ادرک رکعة
من الجمعة و نیز من ادرک رکعة من الصلوٰة که در صحاح یافته میشوند
ازهمین دعوی خبر میدهند ورنه تخصیص رکعة سودی نداشت و ازینجا دریافته باشی که معنی من
ادرک رکعة من الفجر الخ ادکما قال این ست که من ادرک
رکعة من الفجر قبل ان تطلع الشمس فقد ادرک فضیلة الصلوٰة فی الوقت
نه اینکه نماز او تمام شد یا الحاق رکعة ثانی همین دم بر رکعة اول باید نمود تا معارض احادیث ممانعة
نماز درین اوقات معلوم شود و حاجة نسخ یا تخصیص افتد بلکه درباره اتمام و الحاق مذکور این
کلام ساکت ست نه معارض و میدانیم که فقهاء از حقیقت صلوٰة همین یک رکعة را داشته اند که اجازت
خواندن سنت صبح در صورة ظن ادراک یک رکعة داده اند و ازینجا خوش فهمی امام همام ابوحنیفه
کوفی و سخن ناشناسی طاعنان او شان دانسته باشی باقی ماند اینکه اگر حقیقت صلوٰة همین یک
رکعة است و بس اطلاق صلوٰة بر زیاده ازان بوجه ازدیاد آن ست چه پیش آمد که تنها
یک رکعة علی اختلاف الاقوال ممنوع یا مکروه شد و همچنین زیاده از چار یا هشت بهم کردن ناپسندیده
اند مخالف این سخن نیست کمی بیشی طلب مطلوب تعلق بحکمة و حکمة دارد و تفصیل اینچنین امور
نزد کاربانان بکار است نه درخور این بحث و این اینان با این همه اگر این چنین مضامین

تمنا داری قدری انتظار بکار بر که مشتی ازین خروار انشاء الله پیش می آید مگر اکنون ازین سو
رو تافته باصل مطلب می آئیم چون اینقدر محقق شد که حقیقة صلوة همین یک رکعة است و بس و
حضرت سید العباد صلی الله علیه وسلم باداء پنجاه رکعة شب و روز از عهده آن امر قدیم و عهده
عبودیة کاملهٔ خویش بدر می آمدند اینقدر خود محقق شد که اگر یک طرف کاسته باشند چنانچه در
بعض اوقات بغرض دفع ایهام وجوب اینچنین اعمال میفرمودند بطرف ثانی افزوده باشند تا
جبر نقصان هم شود و هم هویدا گردد که درچنین امور عدد باعتبار ذات معتبر نیست اندرین صورة
اختلاف تقید قیام لیل بقیود اعداد مختلفه باعتبار اختلاف اوقات نظر بذات قیام لیل از
قسم رابع است و نظر به تکمیل خمسین که بذات خود مقصود داشت خصوصا درحق اکمل افراد عباد
صلی الله علیه وسلم از قسم ثالث است که ذریعهٔ این تکمیل میشد لیکن هر که میداند میداند
لحاظ تکمیل خمسین خواستگار جبر نقصان است نه مانع از زیاد از ان تا یازده یا سیزده را
حد اعلی قرار دهند و زیاده از یازده و سیزده را بدعة انگارند نعوذ بالله من سوء الفهم
ما را بلحاظ فضائل دیگر صلوات مثل نوافل عصر و مغرب و عشاء یعنی ما ورای سنن راتبه و یاد کمال
عبودیة آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود بخود بدل می آید که باندیشه فرضیه بر دیگران مداومت
و مواظبة بر آن نفرموده باشند یا بالکل ترک هم نفرموده باشند و در صورة ادای
آنچنان می پنداریم که باعداد صلوات معتاده پیوسته زیاده از پنجاه شده باشند مگر آنکه دران ایام
از صلوات معتاده همین قدر کاسته باشند والله اعلم بالصواب - اکنون امر دیگر باید شنید
که حال جناب سرور کائنات علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات خوب نمیدانیم و راز یکه میان
او تعالی و آنحضرت صلی الله علیه وسلم ست نمی شناسیم بیقین نتوان گفت که تکمیل خمسین
بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرض بود یا از طرف خود بحکم لتعبد کار بند آن میشدند اما حال خویش
و احوال دیگر امتیان بیقین میدانیم که در حق او شان تکمیل خمسین بالا از استحباب نرفته -
لیکن بالا دار این استحباب آیة فاستبقوا الخیرات و آیة ان الانسان

لفی خسر الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وجملهٔ الا ان تطوع که در جواب
سائل از کمیت فرائض بعد آنکه او مقدار آن شنیده گفته هل علی غیرهن او کما قال فرموده اند استجابی
دیگر بگوش رسانیده داعیهٔ هل من مزید دارد و این طلب نه چنانست که بر مقداری داهش پیچان
گردد چندانکه کوشی یکی از هزار هم نه بجا آورده باشی و این ازدیاد نه مثل ازدیاد رکعات فرائض
است تا گفته شود که چنانکه بجای دو رکعت صبح اگر سه یا چار رکعت بیک سلام خوانی از حد خداوندی
برون رفته باشی اینجا نیز باز دیاد از قدر معلوم در زمرهٔ متعدی منسلک گردیده باشی حاشا و کلا بلکه مثل دیگر
نوافل باید پنداشت که با وجود ازدیاد از فرائض که حدود خداوندیست تجاوز و تعدی از حدود
خداوندیش نتوان گفت مثالش اگر بکار است بشنوید بزرگی از خادم مخلص که جانرا از ان
او داند بهر برنج شیرین پخته مثلاً بفرماید و بفرماید که برنج اینقدر باشد و شیرینی و روغن اینقدر
و دیگر اینقدر پس آن خادم اگر در بعض اجزا از حد تناسب فزاید مثلاً در یک آثار برنج یک من شیرینی
یا یک من روغن اندازد گو بزعم خود کار نیک کرده که بجای کم زیاده آورده لیکن در حقیقة خطا
کرده و مقصود اصلی که لذة خاص بود بباد داده آری اگر اجزا متناسبه آورده مگر در مقدار مجموعه
افزوده آن بزرگ اگر یک آثار فرموده بود این خادم دو آثار آورده این را خطا گفتن خطا است
همچنین فرائض مطلوبهٔ خداوندی را باید شناخت تناسب اجزاء در همین صورة منحصر است که
میخوانند اگر رکوع یا سجود یا رکعة از مقدار خود افزاید مقصود اصلی که حسن عبادة است میکاهد اما
ماورای فرائض نماز های جداگانه که با فرائض علاقه نداشته باشند کسی بخواند هر قدر که خواند گو
بخواند و مثالی روشن تر از وجود انسانی است که چشم و گوش و بینی و دست و پا هر یک از اجزا را
مقداری و عددیست که کم و زیاده از ان هر دو نامناسب و مخل حسن اوست هان اگر بجای
یک فرد دو یا زیاده بدست آیند مقصودی از دست نرود اکنون سخن دیگر باید شنید که یازده
را وجه دیگر هم است که بانطریق بست رکعة تراویح هم موجه می توان شد تفصیلش اینست که خداوند
علیم و حکیم در قرآن مجید میفرماید ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها

و اینطرف خود مسلم ست که پیش از فریضهٔ نماز پنجگانه اگر فرض بود تهجد فرض بود آنرا منسوخ کرده این
نمازهای پنجگانه فرض کردند بقرینهٔ آیهٔ مسطوره میدانیم که آنها کم از کم بدرجهٔ مساوات قیام لیل باشند
مگر چون غور بکار بردیم دانستیم که نمازها همه افراد یک حقیقة اند فضیلة یکی بر دیگری از خارج باشد
آنرا منحصر در کمیة و کیفیة و وقت می بینیم فضیلة کمیّ همین زیادتی یکی بر دیگری در اعداد رکعات است
و فضیلة کیفی منوط بطول قنوت و اطمینان رکوع و سجود است باقی فرق خشوع و خضوع از ما نحن
برکران ست چه مارا سخن در هیکل نماز است که از افعال جوارح است زیرا که عدد یازده و بست
تعلق بهمین دارد نه بباطن نماز که احوال دل باشند باقی ماند فضیلة وقت معنی اش اینست که
چار رکعة شب مثلا از چار رکعة روز افضل است باز چون دیدیم که سوا مغرب نمازهای چارگانه
دو دو رکعة بود چنانچه از حضرت عائشه در صحاح مرویست و تا آنزمان وتر واجب نشده بود
حاصل جمع رکعات فرائض یازده شد و اینطرف دیدیم که رسول الله صلی الله علیه وسلم در قیام لیل
عدد یازده مرعی میداشتند اکنون نظر باین مقدمات به تساوی فرائض و قیام لیل باعتبار
عددی بردیم چنانکه از اختلاف تشکلات قمر و بقای آفتاب بحال خود در اوقات قرب و بعد قمر از
شمس و حیلولهٔ ارض مابین شمس و قمر و لحاظ کرویة هر سه اشیاء باستفادهٔ نور قمر از
نور شمس سراغ میبریم یقین چون رسول الله صلی الله علیه وسلم برین عدد مواظبة میفرمودند
مگر آنکه صلوة مغرب و عشا یا سنن رواتب آن را در قیام لیل چنانکه بعضی شمرده باشند
دانستیم که از حق جل و علی تعیین این عدد نشده بود آری اگر از تسهیل و تیسیر یاد گذشته
کار برما تنگ میفرمودند و قیام لیل را موکد یا فرض میفرمودند لاجرم آنزمان همین عددی
آمد چه تعیین اعداد و هیئة از لوازم موکدات و فرائض است باز چون اوقات ثلثه
بجای دو رکعة چار کردند و وتر را دیگر افزودند بلحاظ سه رکعة وتر مجموعهٔ ماقبل و مابعد بست رکعة
برآمد اکنون اهتمام حضرت عمر رضی الله عنه بنسبة بست رکعة که مانا ماخوذ از معدن نبوة علی
صاحبها الف الف صلوة و سلام خواهد بود چنانچه معلوم شد بدینجانب راه می نماید که قیام

لیل را از ابتدای بعثت نبوی علیه السلام تا زمانهٔ وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم همچنان معطوف
داشته بود بپاس آیهٔ ما ننسخ من آیة هر قدر که در فرائض از انطرف می افزودند از
طرف در قیام لیل افزوده میشود مگر چون این قسم اشارات از عزیمه در درجهٔ زیرین افتاده
و باز هر کس را اطلاع آن میسر نیست حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دیگران را با انطرف
نخوانده اند شاید همین ست که حدیث قولی در بارهٔ تجدید قیام لیل بعددی یافته نمیشود
مگر آنکه ما هیچ اتفاقات ندیده باشیم و هم نشنیده باشیم باقی ماند آنکه با وجود ازدیاد در فرائض
تعداد آنسرور صلی الله علیه وسلم همان یازده ماند نسبت رکعة اگر خوانده باشند دو سه روز
خوانده باشند وجهش چنان می نماید که اصل در فرائض همان دو رکعة است ورنه در سفر هم
رخصت قصر بی محل بود و این افزائش دو رکعة بغرض تکمیل ست چنانکه خواهی دانست یا بغرض
جبر نقصان که اکثر بوجه غفلت در نماز اکثر راه می یابد و همین ست که چندان اهتمام قراءة
وغیره هم دران نکرده شد و در سفر که محل خطر بود و مظنهٔ آفات ادای چار دشوار دیده
بر همان دو اکتفا فرمودند و شان نزول وتر را اگر تجسس کنیم در بارهٔ آنهم از احادیث
لفظ امدکم یا مثل آن که بر زیاده بودن آن در اصل نماز دلالة دارد می یابیم لیکن نظر بر آن
اصل قیام لیل همان یازده ماند باز قیام لیل چندان موکد نبود که به تکمیل آن می
پرداختند یا از نقصان دران اندیشیده فکر جبران میکردند و از یازده به نسبت
میبردند هان قیام لیل رمضان خاص موکد شد چنانچه جماعت که از خصائص موکدات
ست و خود رسول الله علیه وسلم بجماعة خواندند و باز صحابه هم با جماعة بجا آوردند بر نقد
گواه کافی است و کشیدنش باول شب از آخر که از تسهیل خبر میدهد نیز بر موکد بودنش
دلالة دارد چه تسهیل در همان امر میباشد که تکلیف تا آن میدهند چنانچه تخفیف فرائض
که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم مرعی میداشتند و هر امام ماموریا لسنت نیز
برین امر دلالت دارد و شاید بغرض همین تسهیل فرائض نماز را که فقط در شب داکرده

یشدند بر اوقات پنجگانه تقسیم کردند غرض چون قیام لیل رمضان موکد شد فکر تکمیل و جبر نقصان
ادا لازم آمد و از یازده به بست رسانیده شد و وجدانم میگوید که حکمت در بست رکعة صلوٰة
اوّابین بعد مغرب چنانکه در ابن ماجه از صحاح مرویست همین لحاظ تساوی قیام لیل و فرائض
پنجگانه با وتر است مگر چون اصل فرائض یازده بودند چنانکه گذشت نظیر آنرا در قیام لیل
که یازده رکعة با وتر بود در افضل وقت از شب یعنی آخر نهادند و بست اوّابین را که نظیر فرائض
بشرط اشتمال بر زوائد بود در اول وقت که دون از آخر است جا دادند و موید تناظر این
نظائر این هم است که در یازده رکعة فرائض وتر نبود زین سبب شمردنش در نظیر دیگر هیچجا
نشد بجا شد و در بست رکعة فرائض وتر محسوب بود در نظیرش که صلوٰة اوابین است
شد تا تکرار که منافی تناظر است لازم نیاید اندرین صورة اگر تراویح را صلوٰة اوابین
یا نماز دیگر گویند و از قیام لیل معتاد نشمارند اعتراض تعارض بیکسو میرود چه آن چیز دیگر
و این چیز دیگر ماند و شنیده ام که شاه عبد العزیز صاحب نیز بهمین طور تطبیق داده اند و بنا بر توفیق
بر تغایر نهاده اند مگر این شنیده نشد که مصداق تراویح همین صلوٰة اوابین قرار داده اند
یا چیزی دیگر یا درین باره هیچ رقم نفرموده اند اندرین صورة بدر آمدن از عهده هر یک
کار دشوار دیدند صلوٰة اوابین را از جای خود کشیده چیزی دورتر بردند یعنی بعد
عشا انداختند تا مابین بین واقع شود و از اول و آخر هر طرف فضیلتی بخود جذب کند
و کار هر دو ادا کند شاید همین است که در آخر شب از شبهای ثلثه مذکوره همین صلوٰة بعد عشا
چندان دراز کرده اند که نوبة تهجد نیاید بلکه اندیشهٔ فوت سحر پیش آمد چنانچه در احادیث
دیده باشی والله اعلم اندرین صورة شاید معنی قول حضرت عمر رضی الله عنه انچه بسبب
تراویح از ان بازمی مانید از تراویح بهتر است مبنی بر همین تغایر حقیقی باشد ورنه ایشان
بجانب فوات فضیلة آخر شب خواهد شد باقی ماند اینکه آنسرور صلی الله علیه وسلم ادسه بار
بجماعة بجا آورده باز ترک داده اند نه ازین جهة ترک داده اند که تاکدش از اصل منسوخ شد یا

قیام لیل با جماعة ممنوع گشت حاشا و کلا هر که نظر بر احادیث این باب افگنده باشد دانسته
باشد که ترک جماعة مشابه ترک جماعة است وقت شده التحام حرب عارض شده التحام کفیل سقوط
تا که جماعة در فرائض میشود چون آن عارض از میان برخیزد باز همان نماز و همان جماعة
همچنین آنسرور صلی الله علیه وسلم که رؤف و رحیم بودند باندیشهٔ فرضیة که لازم چنین مسارعة
و اهتمام هست که از سبلو امر خبر میدهد بجماعة دو سه بار از اصل تا که آن خبر داده ترک فرمودند
و از این اندیشه خود خبر دادند تا خلفاء راشدین و متبعان مخلصین پس از وفاة آنحضرة
صلی الله علیه وسلم اقامة این سُنة فرمایند زیرا که اندیشهٔ مذکور اکنون از میان برخاست و خوف
فرضیة بال و پر انداخت اصل تا که باز از زیر پرده سر بر آورده اقیانرا باز از سر نو بسخره
گرفت الغرض نزول وحی که سرمایهٔ افتراض فرائض و تقنن قوانین و تبدل احکام از
استحباب بفرضیة و از فرضیة باستحباب بود موقوف شد منتظمان دین و حکماء شرع متین ازین
اندیشه مطمئن شدند و باحیاء این سنة مرده که اندیشهٔ مذکور داء عضال آن شده بود پرداخته
مستحق اجر عظیم گردیدند اگر منکران نفهمند او شان چکنند تقصیر تدبیر او شان نیست شامة تقدیر منکران
است و باقی ماند دو روایة دیگر روایة سی و شش و روایة چهل که در کفایه یا کتابی دیگر دیده ام هر چند
باعتبار روایة قابل اعتبار نیست اما باعتبار درایة استحقاق قبول دارد این خود میدانی که سنن
رواتب از مکملات فرائض اند و غرض از انها جبر و نقصان آنهاست که در اکثر مظنون الوقوع است
و اگر جبر نقصان نباشد غرض از ان آرائش فرائض مشابه زینت بدن بلباس و زیور
باید فهمید بهر طور مقصود از ان همین تکمیل است اندرین صورت اگر فرائض
را با این سنن معیار مقدار قیام لیل نمایند بجای خود است پس اگر دوازده رکعة سنن مشهوره
و دو دو رکعة از اول عصر و عشا گرفته بر فرائض افزوده شود مجموعه سی و شش خواهد بود و اگر از اول
عصر و عشا چار چار گرفته شود چنانچه تخییر شارع برین اختیار دلالة دارد با فرائض پیوسته چهل خواهند
رسید و می تواند که بناء این اختلاف روایات سه گانه این باشد که رسول الله صلی الله علیه وسلم

در آن ایام که تراویح با جماعه گزارده اند نظر بوجوه ثلثه بشبه طریق خوانده باشند والله اعلم بالصواب
اما حضرت عمر هرچه سهل بود اختیار فرمود و درین اختیار تخفیف بر همان روش نبوی رفتند
که منقول است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صورة تخییر ایسر و اهون را اختیار میفرمودند
و اگر چنانکه گویند مسقط اشاره روایة سی و شش در روایة چهل فعل اهل مدینه است چنانکه مکیان
در هر ترویحه طوافی میکردند اهل مدینه در هر ترویحه چار رکعة میگذاردند یا در چار ترویحه اول
که بر اول بالبت رکعة تراویح چهل میکردند و بر ثانی سی و شش اند اندرین صورة میدانم که اصل
تراویح در مقابلهٔ اصل فرائض یا وتر و مکملات تراویح اعنی چار چار فیما بین ترویحات در
مقابلهٔ مکملات فرائض نهاده باشند پس اگر این فعل مذکور از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
ماثور است بجای خود است ورنه آفرین بر دقیقه شناسی صحابه یا تابعین که چسان این دقائق را
فهمیدند مگر کوته فهمی کسانی تماشا کردنی ست که اینچنین دانشمندان را گذاشته در پی رای سراپا
هوائی خود میروند آخر بهمین شامة از چاهی اگر می بر آیند در چاهی دیگر می افتند و اگر ازین
کم فهم پرسی بحکم آنکه انتظار صلوٰة حکم صلوٰة دارد چنانچه در احادیث مصرح است این ترویحات
خمسه نیز که در آن توقف بمقدار چار رکعة ست کار این تکمیل میکند - فسبحان الذی بعث
الینا رسولا یعلمنا الکتٰب والحکمة والحمد لله علی ذلک - اکنون باید شنید که هرچند تصاویر علما
اینچنین درایات را پس پشت میزنند و چون ترسند تائید درایة از روایة نمی دانند مگر امیدم از علمأ
آنست که مرویات را بوجه درایة هم در قوة اگر برابر قوة روایة نپندارند چندان کم هم نپندارند
غرض طریق قوة روایة منحصر در قوة سند نیست باعتبار درایة هم روایات را قوة میرسد زیاده
اگر نیست درایة را شاهد روایة تو آن گفت نشنیده خداوند علیم و کریم چه می فرماید - یا
ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین
این امر اگر باستحصال سند دیگر باشد که راویانش همه عدول و ثقات باشند آن در حقیقة تبین نیست
مضمون برسته از تعدد روایات منکشف نماید بعضا جائی دیگر میفرماید و اذا جاءهم امر من الامن او الخوف

اذا عوابه ولو ردوه الی الرسول والی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم این علم و این استنباط
بر اتصال سند دیگر نمی شنید لاجرم همین درایة خواهد بود که علم و استنباطش میخوانند و فقه و
حکمتش میدانند و ما ازین هم فروتر می آییم و بپاس خاطر کسانیکه از حد یازده کم و بیش کردن
تعدی از حد دانسته می انگارند از اتفاقی بودن یازده یا سیزده در گذشته توجیه یازده
چنان می نویسیم که یکباره دل شان باغ باغ شود گو پس از استماع توجیه بست که از جان توجیه
بیزار اید و از زیر پرده همان توجیه می بر آید بار دیگر از اول هم افسرده تر شوند تفصیل این اجمال
آنکه بروایة جابر بن عبدالله بتخریج نسائی و ابوداؤد در ابواب جمعه در بیان ساعة جمعه
از رسول الله صلی الله علیه وسلم مرفوعا بثبوت پیوسته که روز جمعه دوازده ساعة است
و ظاهر است که تخصیص روز جمعه اتفاقی است مفهوم مخالف این تخصیص اعتباری ندارد مگر روز
جمعه اگر مقدر باین مقدار است هر روز را همین مقدار معیار است و روز و شب همچو دو پله ترازو
در اصل بدرجه تساوی افتاده بانحساب مجموعهٔ ساعات روز و شب همگی بست و چار خواهد بود
و اینهم هویدا است که بندهٔ مخلوق اگر از یک طرف زیر بار منتهای فراوان خالق رحمن است
از طرف دیگر اسیر حاجتهای بی پایان اگر ساعتی بشکر خالق خود سر بخاک اندازد می باید که ساعتی
بکار خویشتن هم پردازد اندرین صورة بفتوای عقل می باید که نیمه بهر خود دارند و نیمه از عمر
برای خالق گزارند و از تقسیم روز و شب بر دوازده دوازده ساعة هویدا شده باشد که ساعة
از زمانه مقداری است معتد به که کار معتد به دران توان کرد پس در هر ساعة از ساعات خداوندی
کم از کم یک نماز میباید و سابق عرض کرده شد که حقیقة نماز همین یک رکعة است و بس نظر برین کم
از کم در شب و روز دوازده رکعة قابل افتراض بود لیکن قاعدهٔ دیگر که حدیث ان الله وتر یحب الوتر
ازان حاکی است باین اقتضاء اتفاقی نداشت کمی یا بیشی یک رکعة میخواست مگر در افزودن
یک رکعة از دوازده افزایش از حق خود بود که بظاهر رنگ ظلم می نمود لاجرم تنقیص یک رکعة
از حق خود لازم افتاده بر یازده رکعة اکتفا فرموده یعنی در اول امر که سوا مغرب همه نمازها

دو دو رکعة بودند و تا آن زمانه نیفزوده بودند یازده رکعة فرض فرمودند چنانچه از حساب
نمازهای پنجگانه هویداست علاوه برین چون باقتضاء احسانات خویش و حاجات عباد
تقسیم اعمار عباد علی التناصف قرین مصلحت دیدند نصف آخر از روز و نصف اول از شب
خود گرفتند و نصف اول روز و نصف آخر شب بندگان بگذاشتند تا دانی که معاملهای مردم
فیمابین باین قسم مسابلت باید ساخت و حسن اقتسام اینست که قسم کمتر و ناقص خود گیرند
و عمده و کامل بشریکان حواله کنند چه نصف اول روز در ابتغاء فضل الله و کسب معیشه که بشهادة
آیة مشتمله جمله لتبتغوا من فضله که مقصود اعظم از روز است به نسبت نصف آخر اکمل است زیرا که در اول
اول طاقة و زور و نشاط در شور میباشد و در نصف آخر کلال و ملال عارض حال میشود و همچنین
نصف آخر شب در سکون و راحت که بشهادة آیة متضمنه جمله و لتسکنوا و امثال ذلک غایة شب است
از نصف اول شب افضل است این همه اگر خداوند ذو الجلال و الاکرام با این عفو و رحمة و غفران و امتنان
و مغفرة و ارادهٔ یسر که آیة یرید الله بکم الیسر از ان مخبر است اینچنین نکردی باز که کردی و دیگری
چه کردی مگر تعمیر این دوازده ساعة که ابتدایش از زوال و انتهایش بر نصف لیل میشود تاهم
بر بندگان ضعیف دشوار بود از اشتغال یکی دوازده ساعة فرو تر آمده بعبادة اول و آخر
نصفین مذکورین بندگان را خواندند تا خوبی اول و آخر که ما تا حسن ظاهر است بحمایة عفو و کرم بی
پایان رحمن در بارهٔ وسط از دار و گیر و تفتیش و تنفر باز دارد چه بسیاری از بندگانش چنین می
کنند او که خداوند رحمن است چون نخواهد کرد از ینجا تعجیل ظهر و تاخیر عصر و تعجیل مغرب و تاخیر عشا تا نصف
لیل دریافته باشی و هم دریافته باشی که تاخیر عشا از نصف لیل در حقیقه قضا است نه اداء و آنچه
در بعض احادیث از انتهاء وقت عشا بر نیم شب ارشاد رفته بجائی خود است ارے اگر مسائله
خداوندی که حرفی از ان گفته شد بعد نصف هم اداء اقرار دهد کیست که رد نماید لیکن چنانکه تخفیف
در تعبد و نسخ عبادات مشعر استحباب است چنانکه گفته شد رخصة در مباحات ناظر باصل کراهة است
هر که بکراهة تاخیر عشا از نیم شب رفته مغز سخن و حقیقة کار بی پرده و منشاء خدا و رسول صلی الله علیه و سلم

ازشناخته وجمع بین الصلوتین جائیکه ثابت ست وانچه که در حق یکی از زنان مستحاضه بتاخیر ظهر و
تعجیل عصر و اکتفا بر غسل واحد بهر هردو اگر آن غسل بهر تطهیر بود که پس از حیض ضروری است
نه بهر تداوی و همچنین بتاخیر مغرب و تعجیل عشا و اکتفا بر غسل واحد ارشاد فرموده اند بر همین
حکمت که عرض کرده ام مبنی مینماید والله اعلم القصه بتعمیر همگی دوازده ساعة بر عباد ضعیف بنیاد دشوار
دیده بر تعمیر اطراف اکتفا فرمودند آری بخیر اندیشی بنده بجای هر ساعة یک نماز که آن همان
یک رکعة است قرار داده اند تا به بهانهٔ اتمام کار انعامهای فراوان نثارش کنند و بنظر ملائکه که در باره
خلافتش طعنه زده بودند خوارش نکنند لیکن در مجموعهٔ شب و روز چار ساعة اعنی ساعة اول و آخر
و ششم و هفتم که ظرف طلوع و غروب و استوا میباشد چنان بودند که ادای حقوق خداوندی در آن
چار ساعة کاملا مکملا صورة نمی بست چه دانسته که کامل مقدار رکعة یک ساعة است آری در قضای
حوائج بندگان مثل دیگر ساعات آن چار حارج نبودند نظر برین هر هر ساعة از ان چار ساعة
در حکم نصف دیگر ساعات بود چه در دیگر ساعات هم کار خداوندی توان کرد و هم کار خود توان
ساخت پس آن چار ساعة بالمعنی مساوی دو ساعة بر آمد بدین سبب آن بست و چار بست و
دو شد آنرا علی التناصف تقسیم کردند خارج قسمت یازده بر آمد مگر چون این کمی آن چار ساعة
باعتبار قابلیة بود نه باعتبار مقدار زمانه در کمی یک رکعة از دوازده این نقصان موثر افتاد اما در باره
تقسیم مقدار نظر بر آن کمی کردن از دوازده مناسب نبود و بجای آن دو ساعة ناقصه اعنی هفتم و دوازدهم
که در حصهٔ خداوندی آمده بود دو ساعة کامله اعنی از صبح صادق گرفته تا طلوع بعوض گرفتند چه از صبح
صادق تا طلوع هفتم حصهٔ شب میباشد و اطول لیالی در اکثر معموره چارده ساعة میباشد که هفتم
حصهٔ آن همین دو میشود الحاصل حصهٔ خداوندی باعتبار مقدار زمانه همان دوازده ماند اما باعتبار
قابلیة یازده ساعة بر آمد بوجه مذکور بالا بجای هر ساعة رکعتی نهادند و از استیعاب ساعات در گذشته
بادار یک رکعة اجازة دادند و اندرین اخذ و طرح مصلحتی دیگر هم است نماز صبح در وقتی افتاد که من وجه
از شب و من وجه از روز باید گفت اگر ز اول روز قرار دهند نماز صبح با نماز آخر روز پیوسته

ابو داود و الترمذی عن حمنة بنت جحش ۱۲

تعمیر همه روز برکات خواهد گردد اگر آخر شب نگارند نماز صبح با نماز اول شب پیوسته کار تعمیر
همه شب خواهد کرد اگر این مصلحت که مظهر مصلحت و منفعت عباد و نگاه بر هم انهماک و شان بکار خداوند بادی
بود باعث برین اهتمام نبودی خداوند داد گر بوجه عدم صلاحیت نماز ازان جمله چار ساعت
بهجهت اغماض فرمودندے و نوبت طرح نصف اخذ نصف نرسیدے بالجمله وجوه مذکوره بالا همه
مقتضی آن بودند که بر بنده بعنوان یازده رکعت فرض کرده شود شاید بهمین وجوه در اول
امر در اوقات چارگانه سوای مغرب دو دو رکعت فرض کردند و در وقت مغرب سه رکعت تجویز
نمودند مجموعهٔ این رکعات همان یازده میشود و میدانی که تا آنزمانه وتر نیفزوده بودند تا
احتمال چارده رکعت موجب پریشانی شود دلیل این معنی که در اول امر دو دو رکعت بودند همان حدیث
حضرت عائشه رضی الله عنها که در صحاح دیده باشی باقی ماند آنکه وتر از ملحقات ست نه از اصول صلوة
دلیلش اگر میطلبی در لفظ امدکم و امثالش که در شان نزول وتر فرموده اند بنگر و غور را کار
فرما و باز بگو که همین التحاق وتر از زیر این پرده می برآید یا چیزی دیگر باز چون سید الانبیا
والمرسلین صلوات الله علیه و علی آله و صحبه اجمعین دیدند که قیام لیل اگر بفرائض پنجگانه منضم
شد بوجه تخفیف منسوخ شد نقصانے باعث نسخ نشده که اصل استحباب را بر کنده برد بحکم کمال
عبودیت چنانکه مذکور شد امتثال بامر سابق لازم دیدند و هم نظر بر آنکه ضعف عباد باعث
این تخفیف شده با این قوة و فتوة خود که مسلم است خود را مخاطب این تخفیف نفهمیدند یا
قاعدهٔ نسخ که دیده بودند و از نسخ ملل سابقه و بعضی احکام لاحقه فهمیده و آیة ما ننسخ من
آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها ازان خبر هم داده در قیام لیل هم همان عدد یازده
را مرعی داشتند اکنون سخنی باید شنید بعد استحضار اینکه اقتضاء اصل قسمه دوازده بود
و طرح یک رکعة ازان سا درست که بیست و چار ساعة روز و شب کی نصف ازان بحصهٔ خداوند تعالی
افتاده همو زن بیست و دو ساعة است که نصف آن همین یازده است چنانکه دانسته و
اینطرف وتر بودن خداوند کریم نیز خواستگار تا شب بود مرد فطن ذکی الطبع را خود بخود لائح میشود

اگر قیام لیل بانسان بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرض بوده ورنه طرح یک رکعة معنی نداشت چه تخفیف
بوجه ضعف یا نقصان بعض آوان از ان خویش خود برین امر گواه عدل است که قیام لیل
در حق آنحضرت صلی الله علیه وسلم منجمله مطلوبات و مکلف بهاست همان در حق امة فقط بوجه اقتدا
و اتباع همین قدر لازم افتاد شنیده که قصر در سفر فقط مخصوص بفرائض ماند و در سنن و
نوافل راه نیافت وجه این تفرق و اختلاف حکم بجز این چیست که فرائض مطلوب ز حق اند
و نسبه سنن و نوافل طلبی از انطرف نرسید شاید همین باعث است که در سنن رواتب همان
عدد دوازده بجای خود ماند و تخفیف یکرکعة مثل فرائض از دوازده بیازده کار را نیفگند
اگر این دوازده سنن را چیز جداگانه بذات خود مستقل نپندارند چنانچه بعض روایات منطوق آن
فقط همین قدرست که هر که در شب و روز دوازده رکعة برای خدا خواند خانه در جنة برای او بنا
کنند بر آن دلالت دارد عدد دوازده باینطور موجه است که گویند حضرت صلی الله علیه وسلم
بوجه کمال معرفة که دانی و کمال عبودیة که داشته چون دیدند قاضی الحاجات خالق کائنات است
مصرف دوازده ساعة باقیه نیز که خداوند کریم بهر بنده بگذاشته بود همان نیاز و نماز خداوندی
دیدند و حسب ایه خداوندی که صرف فرائض بده بودند اینجا نیز بجای هر ساعة نمازی نهادند
و به اتمام عبودیة عبادة استادند اکنون یازده رکعة فرائض نظر بر کرم خداوند اکبر همان کار
دوازده خواهند کرد چنانکه بیست و نه روزه رمضان در ثواب کار سی روزه میکنند پس
چنانچه شش روزه شوال که با رمضان پیوسته کار صوم تمام سال میدهند ایام رمضان اگر
بست و نه باشند یا کامل سی همچنان دوازده سنن رواتب با یازده فرائض بهم آمده ثواب
بست و چار رکعة که عبادة شب و روزش باید گفت در پس خود خواهد آورد و اگر این سنن و
از تکملات فرائض دارند چنانکه در پس و پیش فرائض انداختن خود دلیل آنست تاهم یازده
فرائض را هم سنگ دوازده قرار داده چنانکه مذکور شد به دوازده رکعة سنن کامل بتوان کرد
لیکن بجانب تمام ترة عبودیة بانجا رشتی راه نمودند یکی بتسنین دوازده رکعات دوم بانجام

شی گاهی بتجهیز وا واردوازده رکعت در شب و روز هر وقت که خواهند و گاهی بوجه فرائض تا کاهلی
عباد باعث فوت مقصود نشود اگر اشتغال امری بوجه کاهلی یا اشتغال دنیوی بسبقت آید
بار بار دیگر سو کشان بجانب اصل مقصود کشند دیگر بزیاده کردن فرائض از دو تا چار در سه وقت و
باز بالحاق وتر تا شش رکعت زائده در فرائض و سه رکعت وتر که جمله نه رکعت میشود یا از ده
رکعت سابقه فرائض به بست رسند و بعد طرح چار ساعت معلومه که بوجه مطالبه که لازم فرضیت است
قابل طرح بودند چنانکه دانسته این بست رکعت همسنگ عبادت مدت العمر شوند آنکه در
اول امر دو ساعت طرح کردند و در امر ثانی همگین چار ساعت معلومه را طرح دادند وجهش بر حکم ا
همچنان اینست که در اول امر عمر را بر دو حصه تقسیم کرده نصف خود گرفتند و نصف به بنده دادند
دران صورت گنجائش استبدال جز ناقص به جزو کامل بی شائبه ظلم متصور بود چه آن اوقات
ناقصه اگر ناقص بودند در ادای کار خداوندی ناقص بودند نه در کارروائی بنده با این همه
نصف از اوقات ناقصه کان لم یکن پنداشتند و از حساب انداختند چنانکه همیندم گفته شد و
در امر ثانی همه عمر را فرا گرفتند و بجا گرفتند کارروائی بنده در حقیقت بکارسازی رحمت تامه و
کارپردازی قدرة کامله حق میشود نه بهمت و قدرة بنده وساطت بنده جز بهانه نامش
بیش نیست هر که میداند این را خوب میداند و هر که اینقدر هم نمیداند هیچ نمیداند غرض انچه بهر کار
بظاهر بگماشته باشند اگر بحقیقت بنگرند باید که همه عمر از آن خدا باشند قاضی الحاجات نام است او
و کارروائی خلائق کام او عمده و اعظم حاجات عباد که رزق است بر خود گرفته میفرماید وما
من دابة فی الارض الا علی الله رزقها قضاء دیگر حوائج که از ذرائع و وسائل یا تفاریع و آثار
همین قضاء حاجت رزق است خود بذمه او خواهد بود حال ذرائع خود ظاهر ست باقیماند آثار از
کرمش بس مستبعد ست که ببلای مبتلا سازد و طرح نجات ازان نیندازد آیات تفصیل نعم را
اگر بغور ببینی بدانی که کارساز همه کار اوست اگر اقتضاء کرمش کفیل جمله حوائج نمیشد جابری بروی بود
که چار ناچار کار فرمای قضاء حوائج محتاجان میشد بالجمله اندرین صورت گنجائش استبدال و بنده

مجال تدارک این محال نبود لازم آمد که همه آن چار ساعة را از حساب یکسو نهند و خراج بر کاری
بر باقی زنند چون اینقدر محقق شد بیاد مقدمات معروضه که در معیار بودن فرائض و قیام
لیل به نسبة یکدیگر و تاکد تراویح بکار آمده اند رعایة عدد بست در تراویح خود محقق شد با اینهمه
نکته دیگر که بس نفیس ست مذاق خوش فهمان شیرین میکنم همه تن [illegible] شده بشنو که رسول الله
صلی الله علیه وسلم به بشارة من صام رمضان ایمانا و احتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه ومن
قام رمضان ایمانا و احتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه ایشان سراپا اخلاص و نیاز را باشارة
لطیف به بست رکعة خوانده اند تفصیل این اجمال اگر میطلبی بشنو که افعال منقسم بدو قسم میشوند
یکی آنکه آنی باشد مثل ضرب که همین وقوع آله ضرب را بر مضروب میگویند و دانی که چقدر دیر
نمیخواهد دوم آنکه زمانی باشد مثل قیام و قعود و این قسم را ممتدات نام باید نهاد و این قسم از
افعال بمنزله اسماء اجناس ست که بر قلیل و کثیر اطلاقش توان کرد پس اگر این قسم بجانب زمانه
محدود متعدی باشد و لفظ فی مذکور نبود آنوقت آن زمانه معیار آن فعل میبود و استیعاب
لازم آید همان اگر زمانه غیر محدود بود مثل لفظ زمان و حین و قبل و بعد که در ظروف از اسماء
اجناس اند معیار بودنش بظاهر هم رنگ قسم اول میباشد اگرچه در واقع در هر دو جا طرز واحد است
یعنی در قسم اول استیعاب آن زمانه ضرور است اما در قسم ثانی بوجه آنکه ادنی ما یطلق علیه آن
قسم فرد کامل آن حقیقة میباشد فقط استیعاب ادنی ما یطلق علیه لازم می آید نه استیعاب جمیع
افراد و جمیع اجزاء آن که این استیعاب فردی نیست استیعاب افرادیست بالجمله چون صیام
و قیام در افعال از قسم ثانی است و همچنین رمضان زمانه محدود لاجرم استیعاب آن لازم باید
پنداشت غرض اگر فعل از ممتدات و افعال اجناس است و زمانه اسم جنس نیست استعمال
آن بدو طور در کلام عرب یافته میشود گاهی بی واسطه حرفی آن فعل آن مفعول را زیر تصرف
خود میگیرد و گاهی لفظ با یا فی امداد او میکند و آن فعل را با آن مفعول میرساند در صورة اول
آن مفعول بتمامه و کماله و بجمیع اجزائه مفعول آن فعل میباشد و در صورة ثانی این استیعاب نیست

نمی آید اری کاری که بعونهٔ دیگران میباشد همچنین میباشد واگر باور نداری همین کلام را بنگر از
من صام رمضان ایماناً واحتساباً غفر له ما تقدم من ذنبه همین استیعاب می برآید واز هر که خواهی
بپرس از همین استیعاب خبر خواهد داد ورنه بصوم یک دو یوم هم از عهده برون آمدنی اری
اگر من صام فی رمضان میفرمودند هرگز باین احتمال خیال نیرفت وبدل کسی این احتمال جا نمی
گرفت غرض در صورة اول آن زمانه معیار ومقدار آن فعل میباشد ودر صورت ثانی ظرف آن
فعل میبود وخود دانی که ظرفیة را عظمة ظرف از مظروف لازم است ورنه احاطه که کار ظرف است
چگونه خواهد کرد مثل فعدتهن ثلثة فر یتربصن بانفسهن اربعة اشهر وعشرا ولبثت یوما او بعض یوم
وقم اللیل الا قلیلاً وکیف تتقون ان کفرتم یوما وشواهد این دعوی از کلام الله وحدیث
بسیار میتوان برآورد باقی آنکه اگر همین استیعاب لازم بود که لیالی رمضان هم مثل ایام
رمضان زیر این امساک که حقیقة صوم است سر نهادندی واین اجازه اکل وشرب شبینه
نمیداشت جوابش اینست که لاریب مقتضای این کلام بلکه مطابق حکم این اعلام همین بود که نه در روز
ونه در شب دست به طعام بردندی وهمین ست که صوم وصال را هر قدر که دانی حصهٔ از جواز
بدست آمد ورنه مستند جوازش کسی بفرماید که چیست فعل نبوی اگر سند ست برای ما ست خود
رسول الله صلی الله علیه وسلم را نیز سندی باید والله اعلم هان امتیان ضعیف البنیان طاقت
امتثال این امر کماهی نداشتند چنانکه از شب وروز دوازده ساعة به بنده داده بودند همچنان
رمضان هم از حساب انداختند تا اکل وشرب شب وسیلهٔ امساک روز شود ودانی که در ذرائع
ووسائل را حکم اصل مقصود عارض میشود انتظار صلوة را صلوة گفته اند با این همه وقت
خوردن ونوشیدن یا فقط روز است چنانچه در ولایت عرب حجاج دیده باشند یا نیمه از
رزق بروز ونیمه ازان بشب فرو میبرند بهر حال اگر اول را اصل قرار دهی امساک روز
بطور دیگر هم امساک تمام رمضان ست واگر بر ثانی بنا رکار نهی تاهم ترک خورد ونوش
به نسبت ترک خورد ونوش شب دو چند توان شناخت چه حرکتها که در روز نه کنی طعام را

هضم نسازی وچه انتظارها که بروز تشنگی و تحلیل جسم بغم پردازی در شب بگو که ازین خرخشها چیست
وازین غمها کیست تن براحت جان باستراحت از کشمکش کار در حملهای افکار میرهند وآسودگی
میگیرند نظر برین به نسبت امساک شب امساک روز مضاعف بلکه زیاده مینماید علاوه برین روز
بشهادهٔ جملهٔ لتبتغوا من فضله وجملهٔ وجعلنا النهار معاشا وامثال ذلک برای تحصیل دنیاست نه
شب وغرض از روزه چنانکه دانسته و خواهی دانست ترک دنیاست پس درصورتیکه نمیٔ برگیرند و نمی
گزارند اولی همین است که روز را بهر روزه گیرند و شب را بهر بنده گزارند تا بالمعنی امساک تمام رمضان
چه روز و چه شب بدست آید غرض امساک روز در حق امتیان امساک شب و روز فهمیده شده هان
جناب سرور عالم صلی الله علیه وسلم تحمل این مشقت میتوانند شد مگر اندیشهٔ اقتداء در سر داشتند
یک دو بار بصوم وصال پرداخته از اصل صوم آگاهانیدند و باز بپاس امت پا ازین وادی
کشیدند صلی الله علیه وسلم عدد ما رحم بنا وابقی علینا النعمة مقتضای اصل کلام مذکور همین بود
که امساک جمله شب و روز رمضان فرض گردد وازینجا ربط لعلکم تتقون با ماقبل خود در آیهٔ صوم و
صحة وجوب امساک ماه کامل ازین ربط دریافته باشی اعنی چنانکه میگویند بمرگش گیر تا به تپ راضی
شود میفرمایند که برشما امساک مطلق که بی امساک شب و روز صورة نمی بندند چنانچه آیهٔ فمن شهد منکم
الشهر فلیصمه نیز بران دلاله دارد فرض کرده شد تا شاید فقط امساک ایام رمضان بجا آرید
ونیز اگر انقصه را یاد کنی که در اول اسلام تناول موجبات افطار اگر حلال بود بعد مغرب قبل خفتن
حلال بود تا هم بشرط فهم اشاره با مساک شب و روز می برآید چه انسان مثل دیگر حیوانات بر آنچه
یکبار خورده تا زمانه دراز دست بنان نمیبرد هان در مقدار شب یا روز چند بار میتوان خورد و
خوردن بار بار در لیل یا نهار میتوان گفت که همه روز یا همه شب بخورد چنانکه اینچنین کسان را بامثال
این اقوال یاد میکنند و در نقدار که ما بین مغرب و خفتن است اکثر زیاده از یکبار اتفاق نمی افتد
و مقدار وقت خوردن نیز معلوم است که چه قدر است پس این وقت قلیل که بصرف خوردن آید هم
بنز لظرف زمانه است که اعتبار آن شاید اندرین صورة دوره شب و روز که بست و چار ساعت

است گویا همه یا سال بگذشت و ازینجا فهمیده باشی که بعد فمن شهد منکم الشهر فلیصمه چرا فرمودند فلیصمه ایاما
چرا نفرمودند یا بجملهٔ تعدی فعل ممتد بجانب مفعول که از قسم زمانه می بود باشد استیعاب میخواهد پس
صوره معنی من قام رمضان همین استیعاب شب و روز رمضان بقیام خواهد بود مگر دانا
و همه دانند که این کار کار امتیان ضعیف الاقتدار نبود تخفیف لازم افتاد مگر هر کار را معیار و هر
امر را مقدار میباید تا کار از کارخانهٔ حکمت بدر نیفتد در فرائض پنجگانه بجای یک ساعت یک
رکعت نهاده بودند اینجا نیز همان یک رکعت قائم مقام چهار ده یک ساعت شد مگر از نسبت و چار ساعت
معلومه چار ساعت چنان بود که این کار بحکم پروردگار در ان چار نتوان کرد آنچه کار را طرح داد
معامله بر بیست افگندند فسبحان الله العلیم الحکیم و ازین نکته قلم تافته بنکتهٔ دیگر مشام جان
طالب مستهام را معطر می نمایم صوم که حقیقتش ترک دنیاست ذریعهٔ یاد خداوند اکبر است
که عمده مظاهر آن همین نماز است و بس اگر هنوز نفهمیده باشی بگوش هوش بشنو که خورد
نوش و مجامعت بلکه فقط خوردن از اصول لذائذ دنیاست باقی لذائذ یا ذریعهٔ ازدیاد اینها
لذت اند یا بشرط این لذت لذیذ می نمایند تفصیل این اجمال حواله فهم سامع کرده می نشترم که
خداوند حکیم چون بنده گرفتار هوا و هوس را زین لذتها باز داشتن که از و شان مادهٔ فهم
داشت بغرا است خود دریافت که این لذتها اگر ممنوع عنها است دیگر لذتها بدرجهٔ اولی قابل
امتناع است و هم بفهمید که این نهی و منع بذات خود مقصود نتوان شد ترک چیزی که جز عدم
آن بدامان خود ندارد قابل آن نیست که پیش موجود مطلق درجهٔ مقصودیت یابد لاجرم چیزی
دیگر زیر این پرده نهاده باشند آنچیز بجز یاد خداوندی دیگر چه باشد خواهش بنده و رضاء خداوند متعارض
افتاده اند ترک یکی تحصیل دیگری میخواهد بالجمله یا بعقل از ارشاد ریافتیم که مقصود از صوم یاد محبوب حقیقی
ست و دانی که عمده مظاهر آن یاد همین نماز است از منت اینکه دو مضمون را بیک سلک کشیده اند یعنی اد گر
من صام رمضان ایمانا و احتسابا فرمودند تا نیا بارشاد من قام رمضان ایمانا و احتسابا ارزه نمودند
وابسته باشی که فرائض باشد یا سنن و نوافل کارآمد خداوند اکبر منت او غنی است و مستغنی بعبادة

عباد عظمت او نمی افزاید و معاصی عصاة نقصی بکارخانهٔ او نمی آید اگر نفعی است بهر ماست و اگر
مضرتیست بر ماست هر چه باو خوانده اند نفعی بهر عباد در و نهاده اند و هر چه از وی رانده اند بسبب
ضرری رانده اند اندرین صورة هر چه نافع تر موکد تر و هر چه مضر تر ممنوع تر باشد و ازینطرف اعظم منافع
صوم که بالیقین فرض است مغفرة جمیع ذنوب یافتیم یاد خداوندی که عمدهٔ مظاهر وی قیام بهر نماز
بود و مقصود از صوم غیر این ثمره چون نبود همین است که رسول الله صلی الله علیه و سلم بصریح از ان
خبر داده اند نظر برین بیاد آنکه در تهجد بیست رکعة همیندم عرض کرده شد مثل صوم کم از کم قیام
بیست رکعة فرض میشد بلکه زاید از ان اگر گویند بجاست ازینجا اندیشهٔ فرضیة قیام لیالی رمضان
که از رسول الله صلی الله علیه وسلم ماثور ست موجه دریافته باشی لاریب بنظر ضعف عباد دشوار دیدند و تخفیف
فرمودند اگر مسارعة عباد بتراویح بدستور مینمایید از سهولة امر خبر میداد و بمقتضای اصل امر فرض
میشد بالجمله اقتضاء اصل حقیقة آن بود که تراویح بدرجهٔ اول از صوم فرض میشد لیکن چون از
طرف خداوند ذو الجلال ارشادی صریح درینباره شنیده نشد بحکم و ما کنا معذبین حتی نبعث
رسولا بندگان ضعیف البنیان را گنجائش ترک بدست آمد بان حضرت سید المرسلین صلوة
الله علیه و سلامه و علی آله اجمعین که واقف اسرار بودند نظر بمنفعة مذکوره مسنون فرمودند
چنانچه خود فرموده اند که روزهٔ رمضان خداتعالی فرض فرمودند و من قیام آنرا سنة
نمودم اگر اوراق صحاح را خواهی گردانید این روایة را انشاء الله تعالی خواهی یافت لیکن
همیندم گفته آمده ام که هر کار را معیار میباید بهر تنبیه این سنة ضرورة اندازه افتاده بخیال
آنکه صوم ذریعهٔ تراویح است چنانچه گفته شد و هم بوجه اشتراکش با صوم در منفعة معلومه
تاکد صوم تاکدش لازم آمد آری بوجه چشم پوشی خداوندی که بتصریح نبوی او نخوانده
اند سید انیم که از فرضیة یک پایه فروتر باشد لاجرم سنة موکده خواهد بود چنانچه اهتمام جماعة که از خلیفه
راشد دریافته برین امر خود گواه ست چه سنة خلفاء راشدین سنة نبوی ست چنانچه بیشتر گفته شد
و ازینطرف اهتمام جماعة از خصائص موکدات ست بلکه سوا تراویح اگر تداعی جماعة ست در فرائض

است یا در عیدین و صلوة کسوف و استسقا اگر ضرورة مطر شدید باشد و بیدانی که صلوة عیدین خود
از واجبات است و صلوة کسوف بدلالة جمله فافزعوا الی الصلوة که در بعضی روایات صلوة کسوف
مندرجه بخاریست و بر کمال تاکد دلالة دارد از موکدات باقی ماند صلوة استسقا اگر قوة تدبر باشد
هویدا میشود که در صورة مرقومه بالا نماز موکد میشود و جهش چنانکه واضح این بیت که امساک مطر
نیز همچو کسوف منجمله تخویفات خداوندیست که رجوع الی الله را میخواهد و خشوع و خضوع قلبی را
و عمده مظاهر خشوع و خضوع همین نماز ست چنانچه در جمله مواقع خضوع نمازهای مقرر فرموده اند و چون نه
فرمایند که کار خاشعان همین است چنانچه پیغمبر مایند و انها لکبیرة الا علی الخاشعین الذین
یظنون انهم ملاقو ربهم و انهم الیه راجعون و ازینجا بکه سنة موکده رسیده باشی اعنی از ثنائی
ثواب صوم رمضان که فرض است و ثواب قیام لیالی رمضان که فرض نیست و باز تاکید فرموده
حضرت صلی الله علیه و سلم که منجمله وعده این ثواب ست و ارشاد سننت لکم که درین باب فرموده اند
همینه باشی که حقیقة سنة موکده در اصل حسن با فرائض یک پله می سنجد اما صدور امر خداوندی بکلی را
فرض گردانید و دیگر همچنان بر اصل خود ماند و بدرجه فرضیة نرسید و این سخن هر چند اول از خاتم
این همچو ان بر آمده باشد مگر هر که عقلی بودن حسن و قبح و شرعیة وجوب و حرمة را شناخته در نظر
پخته کاری حضرت رسول الثقلین صلی الله علیه و سلم را در یافته بی تامل و تردد بشهادة دعوی این
همچو ان خواهد خاست مگر ندانی که خداوند کریم در شان آن قدوه انبیا صلی الله علیه و سلم چه
میفرمایند جائی به ثنائی هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم
الکتاب و الحکمة ستوده و جائی تعریف آن سرور مرسلین صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و
اصحابه اجمعین باین طور که الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی
التوراة و الانجیل یامرهم بالمعروف و ینهاهم عن المنکر الخ فرموده پس هیچ بصورت نمی آید که
اینچنین معدن علم و حکمة اهتمام کاری کند که نه شائسته اینچنین اهتمام باشد و اینچنین پیشوا
دین ارشاد الهی بتاکید فرماید که سالکش همچنان ناکام بماند مباید و بالضرور بباید که

هرچه آن معلم الحکمة موکد فرماید در خور تاکید بود و هرچه از ان باهتمام باز دارد لائق احتراز
باشد هان اگر عقلیه حسن و قبح یعنی عقلی بودن آن نزد اهل عقل مسلم نبودے ممکن بود که کیف ما اتفق
ارشاد فرموده اند و هرچه پیش آمد راه نموده اند مگر هر که درین دو آیه مسطوره بدیده حق
بین دیده دانسته باشد که وصف حکمة از تعلیم مقدم ست و صفة معروفیة و غیره از امر و نهی
سابق و همین ست مراد کسانیکه بعقلی بودن حسن و قبح راه نموده اند و بشرعیة وجوب و حرمت شرعیة
ارشاد فرموده اند یعنی حسن و قبح حقائق افعال که از لوازم اوصاف معلومه از حکمة و معروفیة
و منکریة است از نزول شرائع سابق است و وجوب و حرمت آن حقائق بذمه مکلفان که از
آثار ایجاب و تحریم است بامر و نهی لاحق و همچنین آیه وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا نیز بگوش
اهل هوش میرسد که افعال اوشان هرچند بوجه قبح آن از پیشتر سرمایه تعذیب اوشان بود
اما چون تعذیب بمقتضائی کرم وابسته بایجاب و تحریم ست که بی ارسال رسل و امر و نهی
شان صورة نه بندد از جرائم آن شان فساد در گز لازم افتاد درینقدر همه اهل حق متفق اند
و انکه مخالفة امام ابوالحسن اشعری شنیده باشی هرچند در بادی النظر نزاع حقیقی مینماید اما هر که
میداند که مراد اوشان از حسن و قبح موجب ثواب و عقاب ست مثلاً و این خود ظاهر است که بمقابله
طاعة و معصیة ست که باجماع اهل حق شرعی است و چون اینقدر فهمیدی که هر اهتمام و تاکید
آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول لیاقت انکار اینچنین اهتمام و تاکید را ضرورست این خود فهمیده
باشی که تاکید ها در سنن موکده میباشد بی آنکه در اصل حسن همسنگ فرائض باشد درست نمی آید
وراست نمی نشیند وین عتاب ها که بر ترک سنن موکده شنیده باشی چیزیکه اینچنین باشد اگر در کار
بود این خطاب لطف آمیز یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر چه کار خواهد آمد بلکه انوقت تعمیم یعنی
ان الله لا یظلم مثقال ذرة دشوار خواهد افتاد چه امکان ظلم یعنی التصرف فی ملک الغیر از جانب
باری تعالی خود ممتنع ورنه لازم آید که مالکی دیگر هم باشد که در صفة مالکیة شریک و تعالی بود خواه
مملوک او شرک بود یا منفصل و این خود بدیهی و بطلان توحید حقیقی بے انتقار مالکان دیگر

صورت نه بندد و نیز تر لمن الملک الیوم که لاجرم روزی شنید نیست چنان زیبا بودی بلکه چگونه
ممکن الوقوع باشد اگر مالکی دیگر مالک حقیقی است این صفت مالکیتش زائل نتوان شد بنده
دنیا باشد یا آخره و اگر مالکی دیگر مالک حقیقی نیست با که مالک مجازی است آن ملک او
خود راجع بسوی خدا باشد و الی الله ترجع الامور و ظاهر است که امر ممتنع الوجود را به صیغه
مضارع که لاجرم شعر از تجدد است و اقفان فن فصاحت و بلاغت ادا کرده ز یر نفی
نمیکنند تا به آنحضرت تعالی و تقدس چه رسد و وجهش همین است که این چنین نفی اگر دلالة
دارد بر عدم وقوع فعل دلالة دارد بر امتناع و وقوع دلالة ندارد بلکه باعتبار مفهوم مخالف
بر امکان آن دلالة میکند البته ظلم را اگر بمعنی فعل نامناسب اعنی معامله مخالف الحقائق
قابلیت گیرند از و تعالی باعتبار قدرة ویکی نیازیش ممکن گو نظر بحکمتش این هم محال باشد
اندرین صورة از مفاد آیة مسطوره اطمینان قلوب مطیع و عاصی مد نظر است تا مطیع را از
بی نیازی از فوز و فلاح ناامید نگرداند و عاصی را احتمال مزید عقاب بر عکس امید عفو باید
نه نشاند پس اگر حقائق سنن موکده قطع نظر از ایجاب و امر شریک نوع فرائض در حسن
و منافع مقصوده نباشند باز کدام وجه یا سببی از اسباب است که موجب عقاب گردیده اگر
خود مسلم است که نیست بجز آنکه سنن موکده در حسن و منافع مساهم فرائض باشند و اینطرف
اقتضای علم فطری را که آیة فطرة الله التی فطر الناس علیها بر آن خبر گواه است و معرفت
طبعی را که عارف معروف بودن دینیات از آن آگاه است و محبة ذاتی را که حدیث اذا
سرتک حسنتک و سائتک سیئتک فانت مومن رمزی از آن است و علم خداداد را که استفت
قلبک و لو افتاک المفتون تصدیق این بیانست در بارهٔ علم و عمل کافی شناسند دیگر چه
گفته آید و چون اینقدر علم و اطلاع بشرطیکه فساد طبعی عارض نشده باشد در بارهٔ مواخذه
بشرط انصاف قدر کافی بود در حق انبیاء علیهم السلام خصوصاً سرور انبیاء صلی الله علیه وسلم
که از غشاوهٔ طبیعت بشری نور باطن و قلوب شان همچو شمع که از پس پردهٔ فانوس هم در تنویر

اشیا را بصره تقصیر نمیکنند کاشف اسرار و حقیقة هر کار بود اینقدر علم و آگاهی موجب مواخذه شد
گو بوجه دیگر جان نثاریهای ایشان که از سر اخلاص سرزده باز ارسال پروانهٔ انا فتحنا لک فتحاً
مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر که از در گذر کلی خبر میدهد هرگونه مطمئن فرمود
باشند آری بهچو ما گرفتاران هوس و هوا را که حب دنیا تعبیر از آنست و مجوسان قعر خطا را
گرتن ناپاک تغییر آنست با این وجه که افتاده طبیعت بشری که برعکس انبیا بر تو افتاده نور ضعیف
باطن ما را پس از آنکه هر دم بدم باد لرزانست و هر لحظه مردن آن همچنان پوشیده که مثل
نابینایان که آفتاب نیمروز هم پیش ایشان همرنگ تا به سیاه است تمیز حق از باطل دشوار
بلکه ممتنع گردیده اطلاع بر حقائق افعال و تمیز مراتب حسن بی آگاهی تازه و اعلام دیگر
متصور نبود و خود فرموده اند که و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا و غرض از ارسال رسل
تفصیل حق و باطل و علم خیر از شر میباشد پس تا وقتیکه انبیا علیهم السلام شمع هدایة را نیفروزند
و یعلمهم الکتاب اشاره بدانست و بتوجه همه که آتش انگیز محبت است افتاده طبایع ما را نسوزند
و یزکیهم عبارة از آنست هر دو این راه ما عوام دل سیاه را دشوار بلکه دست نهاد است اخذه بطور
عقاب باشد یا عتاب با آنکه حسب یما و ما کنا معذبین الخ گویا قریب بود که ما آدمیزاد از
سر باز کشیدند و ما گنهکاران از لائق در گذر دیدند باقیماند اینکه ترتب عقاب که عتاب نیز نوعی از آنست
برایجاب تحریم ست نه بر حسن و قبح تا لازم آید که اطلاع انبیا علیهم السلام بر حسن و قبح افعال
مستوجب عقاب در حق شان شود بیان شان خواه بزبان خواه بفعل که بحکم لقد کان لکم فی
رسول الله اسوة حسنة ملحق بآنست باعث عقاب یا عتاب دیگران شود با این همه اگر شرط
تعذیب مواخذه نفس قبح افعال ست و علم بدان شرط آن چنانکه ظاهر ست لازم بود که میان
فرائض و سنن باعتبار ترتب ثواب و عتاب هم فرقی باشد و اگر موجب مواخذه امر و نهی است
و علم بدان شرط آن ازین سخن چه شود که سنن موکده در اصل حسن با فرائض برابری میکنند
چه اینوقت مصداق فرضیة امر و نهی خواهد بود نه حسن و قبح گو بضرورة مراعاة حکمة مشاهر

امر و نهی همان حسن و قبح شده باشد زیرا که فرض همانست که بر ناکردنش اندیشهٔ عقاب بود چرا
این اندیشه میباید شنید حسن و قبح افعال بر دو گونه است و علم بدان نیز بر دو نوع اعنی چنانکه
نوعی از حسن و قبح از لوازم ذات مقتضیات ماهیات آنهاست و نوعی عرضی که پس از صدور
امر و نهی از آنجانب باینجانب عارض میشود همچنان علم باوامر و نواهی متعلقه بحسن و قبح نیز بر دو نوع
است یکی فطری و اجمالی دیگری شرعی و تفصیلی چون تفصیل احکام بر تفصیل این اجمال
توقفی دارد اول شرح این معما میکنیم حسن و قبحی که از لوازم ذات افعالست و بحواله آیات اول
اشاره بهمان رفته مقتضای صورة نوعیه و هم صورة شخصیه آن افعال میباشد چنانکه صورة
نوعیهٔ انسانی و غیره و صورة شخصیه از افراد انسانی و غیره لاجرم مشتمل بر قدری از حسن و قبح
میباشد زیرا که صورة همین تقطیع را گویند که بحاصل اقتران وجود ماده و عدم آن که در اطراف
مشهود است تعبیر توان کرد و این خود ضرورست که حسن المنظر یا کریه المنظر باشد همچنین ماهیات
افعال و صور شخصیه آنها از ضرورست که باقتران وجود و عدم که ممکن را از آن ناگزیرست ورنه
ممکن نباشد واجب بود یا ممتنع کیفیتی پیدا کند که پس از حصول در قوة دراکه مطبوع طبع
افتد یا مکروه نماید و ازینجا چنانکه لزوم ذات این قسم حسن و قبح هویدا شد عقلی بودن آن
نیز پیدا شده باشد مرتبهٔ دوم از حسن و قبح آنکه چون امر و نهی به نسبة فعلی از افعال
صادر شد باینوجه که اطاعة رب خلائق نیز از حسنات است و حسن آن لازم ذات او هم
آنچنان که عاقلی از عقلا در آن متامل نتوان شد وقتیکه آن فعل به نیة طاعة ادا کرده
شد لباسی دیگر از حسن در بر میکشد و وجهش آنکه چون مفهوم طاعة از آن فعل عارض شد
حسنیکه لازم این مفهوم بود لازم است که آن فعل را عارض شود مگر چون صفة عارضه اولا
و بالذات اعنی در اصل صفة واسطهٔ فی العروض میباشد آری در نمایشگاه شهادة بهیچ
نام معروض می نهند لاجرم این حسن که لازم ذات مفهوم طاعة است در حق افعال عرضی باشد
مثل حسن و قبح اول لازم ماهیة آن نبود پس این حسن و قبح چنانکه در حق مفهوم طاعة عقلی است

بحساب ماہیات افعال شرعی باشد چه انقسام حسن و قبح از تفریعات امتثال او امر و نواہی و عدم امتثال آنست که بے صدور او امر و نواہی محال و امر و نہی را بدانی که عین شرع است ازینجا دانسته باشی که اختلاف فیما بین ماتریدیه و اشعریه اختلاف لفظی است ہر یکی ازین بزرگوان بشرح و بسط یکی ازین دو جہت پرداخته و جہت دیگر را ہمچنان گذاشته نه آنکه بانکار قسم دوم ساخته بالجمله حسن و قبح ثانی شرعیت و حسن و قبح اول عقلی باینمعنی که عقول عقلاء را قبل ورود شرع شریف گنجائش ادراک آنست اگرچه افراد معدوده باشند که بکمال عقل رسیده اند یعنی انبیاء و کمل اولیاء پس گویا ایشان دریں باره ہمچو بینایان اند که بے اطلاع کسی اشیاء مبصره را بشرط نور و عدم حیلولت چیزی ادراک میکنند و ہمانا مصداق کلمه اولو الابصار ہستند که شنیده باشی یا باینمعنی که ادراک آن حسن و قبح بدیده بصیرت است اگرچه بواسطه نصوص شرعیه باشد و این چنان باشد که سوزنی باریک یا چیزی دیگر ہمچنین پیش نظر کسی افتاده باشد که نظرش چندان تیز و صاف نباشد مگر چون وجودش ہمچنان است که خود نمایان شود و شاہد وجود خود شود و نظرش نه چنین که حاجت اعلام و تنبیه دیگران نبود اگر ہمین است که باخبار بینایان صافی نظر ادراک ہمچنین اشیاء چنین کس را میسر آید مگر این ادراک تاہم ادراک بچشم خویشتن است ہمچو استماعات محضه که چشم را ہیچگونه دران دخل نبود تقلید محض نیست که ہر چه مخبران گفتند گفتند غرض بطور منع خلو ہر چه ادراک آن عقلیست ازین دو احتمال خالی نیست چون انقسام حسن و قبح بدو قسم مسطور مقرر شد وقت آنست که انقسام علم نیز بدو قسم واضح کرده شود باید دانست که علم حسن و قبح ذاتی که ہمانرا عقلی باید گفت نیز بدو نوع است یکی طبعی دوم شرعی اول بثانی اشاره میکنم بازبیان ثانی خواہم خود جناب باری تعالی و تقدس در کلام پاک ارشاد میفرماید ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینہی عن الفحشاء و المنکر و البغی و ہم در کلام پاک ارشاد است قل ان الله لا یامر بالفحشاء و ہم در شان نبی صلی الله میفرماید الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندہم فی التوریة و الانجیل یامرہم بالمعروف و ینہاہم عن المنکر و یحل لہم الطیبات و یحرم

علیهم الخبائث ویضع عنهم اصرهم والاغلال التی کانت علیهم پس هر که عقل صائب داشته باشد
و از مذاق سخن آشنا بود چه در می شناسد که مقصود ازین آیات بینات بیان عادات
خداوندی و طبیعت محمدیست صلی الله علیه و سلم غرضم اینست که عادهٔ مستمرهٔ خداوندی اینست
و طبیعت مستقرهٔ محمدی صلی الله علیه و سلم همین و همینست که صیغهٔ مضارع اختیار فرموده اند دلالة
بر تجدد کند که از ضروریات عادات مستمره و طبیعیات مستقره است دیگر ظاهر است که استمرار
این افعال و استقرار این خصال بی انتفاء صدور اضداد آنها که امر بالمنکر وغیره است متصور
نیست و این هم هویداست که حسن باوصاف معلومه از عدل و احسان وغیره که در آیات مسطوره
بآن اشاره رفته هم آغوش است و قبح باضداد آنها که هم در آیات مرقومه بآن ایماء فرموده اند
هم دوش پس بانظر تو بحسن و قبح هر فعل و قول و هر خیال و حال و هر خصلت و عادت پی توان برد
و باین وجه این علم را تفصیلی هم توان گفت چنانکه علم شرعی میگویند باقی ماند علم طبعی که آنرا علم اجمالی
هم نام نهادن زیباست آنهم باشارات نقل ثابت است چنانکه بشهادت عقل به ثبوت می پیوندد
بیانش اگر میخواهی بشنو که معروف و منکر را معروف و منکر گفتن خود برینقدر دلالة دارد
که عقل را با معروف سابقهٔ آشنائیست و از منکر همه هیچ ناآشنا چه معروف در لغت عرب همانرا
گویند که از پیشتر دیده و دانسته باشند و منکر آنرا که ناشناسند و ندانند و هم حدیث مرقومهٔ بالا اذا
سرتک حسنتک و ساءتک سیئتک فانت مومن نیز باینجانب مشیر است که قلب انسانی با معروف و
منکر نسبتی دارد که ذائقه زبانی با شیرین و تلخ [۲] را بر زبان نهند ازین خوشحال و از آن پراگنده
بال میشوند همچنین معروف و منکر را بنسبت اهل دل بشناس که این چنانست و آن چنین با اینهمه
هر کس را می بینی که از خدای علیم بشنود یا از مرد حکیم هرچه باشد از عقل خود می پرسد اگر تصدیق کرد مطمئن
می نشیند ورنه شکها اگرچه زیر پردهٔ ایمانی باشد می آفریند بهر طور اگر عقل باشد آن اشارات
زبانی و این شهادات روحانی برینقدر گواه است که طبیعت انسانی با معروف رابطهٔ پنهانی دارد
و مرادم از علم طبعی همین قدر است و اجمالی بودنش بنسبت علم شرعی که تفصیلی است هویداست احتیاج

[۲] چنانکه ذائقه در آن زبان بی سابقه بیان خوبی و زبونی شیرین و تلخ در اول بار که شیرین و تلخ

بیان وجهش نیست اکنون میباید شنید که امر ونهی و وجوب وحرمة نیز همین طور بدو گونه است طبعی
وشرعی و اجمالی و تفصیلی اوامر ونواهی که بلسان الغیب زبان فیض ترجمان انبیا علیهم السلام
بنی آدم را سرمایهٔ ایجاب و تحریم گردیده آن جمهو بدا است منکرش کیست وحاجة اثبات او
چیست فقط بغرض آنکه اختلاط احکام رو نده این قسم حکم را حکم تفصیلی نام می نهیم و وجه تسمیه
نیز خود ظاهرست مگر قسم دیگر که احکام اجمالیست بیانش ضرور است مے باید شنید که هرچه حسن
ست رغبت بقدر حسن او و هرچه قبیح است نفرت بقدر قبح او در جذر فطرة هرکس نهاده اند
مگر این اجمال حالی و این اجتناب اجمالی خود ازین قدر خبر میدهد که بزبان حال پنهان از نظر
امر ونهی میرسد گو بقدر ذکاوت خود اذکیا پس ازین اجمال فطری گونه تفصیل نیز در خود دیده
باشند دلیل برین دعوی اول خود فطرة هرکس ست مگر باین نظر که وقت فساد طبیعت فطرة را
چه اعتبار مقتضایش درچنین اوقات ظاهر نمیشود مناسب آنست که چیزی دیگر گفته شود اول اینست
که علم وجوب طاعت امر ونهی اگر شرعی باشد دور یا تسلسل لازم آید لاجرم عقلی وطبعی باشد
اگر دانی که بنا این وجوب وحرمة بجز حسن وقبح برامرے دیگر نیست پس هرجا که حسن وقبح باشد همچنین
باشد چه لوازم ذات را تبدل وتغیر نیست دوم اینکه جملهٔ هدی للمتقین صاف براین امر دلالة
دارد که صفت اتقا در متقین از نزول قرآن شریف سابق است چنانچه پوشیده نیست مگر قبل
نزول قرآن تقوی باینمعنی که هرچه غیر مرضی خدا بود آنرا غیر مرضی حق فهمیده بگذاشته باشند متصور
نیست ورنه حاجت انزال کتب چه باشد لاجرم بمعنی قصد احتراز باشد مگر چون قصد احتراز را
ضرور است که یک نوع تقاضا بود شرعی باشد یا طبعی عقلی باشد یا نقلی چنانچه ظاهر است و اینجا از
جانب شارع از پیشتر هیچ خبر نیست ورنه هدایت چه معنی داشتی بالضرور تقاضاء پنهانی از ره طبیعت
انسانی باشد اکنون اطلاق هدی نیز بر کتاب الله درست آید و دعوی فطریة امر ونهی اجمالی هم
راست گردد باجمله پس ازین سوال حالی از لفظ متقین می تراود چه دلالت بر نوعی از طلب دارد
بتقاضای وعده ادعونی استجب لکم بذمهٔ رحمة عمیمه لازم آمد که بیان مقصود اصلی طبیعت انسانی

گرده آید وحسن از قبیح وخیر از شر جدا جدا گرده شود بدین سبب انزال کلام الله ضرور افتاد
وهدی گفتنش سزاوار شد یعنی راهیکه می طلبیدیم دیدیم واین ظاهرست که بنا راین احتراز
بر قبح اشیا است یا آنکه خلاف مرضی خداست تعالی وتقدس اگر اول است چه حاجت که
دلیلی بیاریم واگر ثانی بنا پیش آخر کار برین میداریم که آن قبیح است ورنه اگر برامر ونهی
دیگر مبنی داریم دور لازم آید یا تسلسل باقی ماند اینکه بوجه باشد این امر ممکن بود اگر خداوند
کریم حکیم علیم خبیر باقی کتاب را باینمعنی که انجام کار باعث دخول جنة وموجب رضاء خدا نخواند
شد هدی للمتقین گفتن بخواب خفتگان ماند این معنی واین لفظ این جمله را باینمعنی چه کار
سوم اینکه در آیت اتبعوا احسن ج انسانی رغبتی بجانب حسن نهاده اند درین صورت لاجرم
نفرتی از قبیح نیز در جذر طبیعتش ودیعة باشد ودانی که مصداق رغبة ونفرة همان تقاضاء
پنهانی ست که گفته ایم ودر امر ونهی بجز تقاضا وطلب دیگر چه باشد چهارم اینکه کارپردازی عالم
که بذمه خود گرفته اند چنانچه میفرمایند ان علینا للهدی وهم ازین جهة انبیاء ورسل وکتب
صحف را فرستاده اند چنانچه فرموده اند هو الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق الخ وایضاً ان
هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم اگر دیده باریک بین بود همین جانب مشیرست که آنطرف علم
اجمالی قبل ازین تفصیل است وچون نباشد اجمال قبل تفصیل میباشد تفصیل این اجمال
آنست که هدایة را گم کردگی راه ضرور افتاد وگم کردگی راه را طلب راه مقصود لازم اگر طلب راه
نیست راه را چه گم کرد باز هدایة دوا کدام مرض الغرض بوجوه کثیره وجود طلب اجمالی مقررست
اگر طالب فهمی ست مطلب جلی ست زیاده نوشتن چه حاجت اینقدر هم بس ست وقت آنست
که باز پس رویم وبه بیان فرق احکام که موعود ست متوجه شویم باید دانست که بشهادة کریمه
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون وآیه وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین مراد
از جن وانس همین عبادة است باقی ماند اینکه عبادة چیست در بادی النظر چنان مینماید
که مصداق عبادة فعل ست لیکن دانی که اگر حقیقة عبادة همین افعال بودی مخلص ومنافق وکافر

وناقص همه بیک پله بنجید ندی وبیک مرتبه رسیدندی چه صوم وصلوة وحج وزکوة همه بیک صورة مباشر
لاجرم مصدق عبادة قصد الطاعة خواهد بود چنانچه آیة لایستوی القاعدون من المومنین غیر
اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله نیز برین قدر شاهد است چه مفهوم مخالف غیر اولی الضرر
همین ست که اگر باعث قعود ضرر یعنی مرض وغیره عذری قابل اعتبار ست استوار مدارج قاعد و
قائم ضروری است وانتساب قعود بجانب ضرر وقتی متصور است که قصد داشته باشد امام صنعی
مثلاً مانع تعلق قصد بفعل است ورنه آن قعود بوجه عدم القصد خواهد بود آن عدم بهروجه که
باشد وکتابة ثواب وظیفه که مرض مانع ازان شده چنانچه احادیث بران شاهد است نیز
موید این سخن است وهمچنین حدیث انما الاعمال بالنیات وحدیث تبلیغ بمرتبه شهادة کسی را
که تمنای شهادة داشت وبآرزوی خود نرسید وبظاهر این دولة نیافت مد این دعوی میشود
لیکن ازینجا که هر چیز را در تحقق خود از شرائط وجود خود ناگزیرست لازم آمد که مدار ثواب وعقاب که در
حقیقة ثمرهٔ عبادة است چنانکه دانستی بر علم اجمالی باشد چه حالة موجبه برای قصد همان علم اجمالی است
وبس هان اگر پس از علم اجمالی حالة منتظره در تحقق قصد ظهور عزم بودی جای عذر بود چون علم اجمالی
بنسبة وجوب وحرمة در تحقق قصد کافی است باز چه حاجت که انتظار علم تفصیلی کرده آید هان انعقاد
مسلم که تعلق قصد بکاری تا وقتیکه علم تفصیلی نداشته باشند محال لیکن تعلق چیز دیگر است وتحقق
چیز دیگر بالجمله مادهٔ وجوب اصل فرضیة همان علم اجمالی است وآنچه واجب است همین قصد است
وبس لیکن چون تعلق قصد موقوف بر علم تفصیلی است بعد وجوب سقوط رو میدهد مگر ظاهر ست
که سقوط خود دلیل وجوب ست بی وجوب سقوط صورة نه بندد وبعد آنکه قصد بفعلی متعلق شد
صدور فعل حسب عادة خداوند خالق لازم بالجمله نفس وجوب بر علم اجمالی می آید ووجوب ادا
پس از علم تفصیلی قرار میگیرد وازینجا معنی وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا دانسته باشی غرضم
این ست که این کلام بشرط ذوق بر تحقق استحقاق عذاب قبل بعث رسل هم دلالة دارد این
چگونه باشد صورتش همین است که عرض کرده شد بالجمله ثواب وعقاب بر قصد است

و علم اجمالی علت تحقق اوست و علم تفصیلی واسطه تعلق او تا وقتیکه علم اجمالی است و نوبت علم تفصیلی
نرسیده فقط وجوب است و در صورتیکه علم تفصیلی بدان منضم شده از وجوب بوجوب ادا
نوبت میرسد اکنون بیاید شنید که اگر شخصی ذهن سلیم و طبع مستقیم چنان داشته باشد که قبل
نزول وحی حدود و هیاکل بعض اعمال او را منکشف شود چنانچه نبی را اکثر و بعض اتباع عشر را
گاه و بیگاه اینچنین پیش می آید و این دعوی به نسبت حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم از
قصهٔ تسنین قیام رمضان و دیگر سنن هویداست و دیگر هویدا خواهد شد انشاء الله باقی
ماندند دیگران حضرت بلال را رضی الله تحیة الوضو در دل افتاد و حضرت خبیب را رضی الله
عنه نفل قبل قتل بدل آمد و حضرت عمر را رضی الله عنه در اکثر امور قبل ورود شرع و نزول وحی
دل بدانسو رفت که حقیقة الحال بود اینچنین اشخاص را شائبه از وجوب ادا در میگیرد اگر
آن اعمال از قسم اعمال واجبه باشند و نه هر قدر از حسن که داشته باشند مناسب آن عزیمت
بدانسو خواهد نهاد و دلیلش همان است که پیشتر گفته شد مگر چون در علم انکشافی بجز علمیکه
بواسطه وحی باشد هر علم که بود محل خطرست ممکن که از طبیعت یا از شیطان وسوسه خاسته
باشد و هر چه بذهن آید خطای اجتهادی بود در ورود وجوب همانقدر کمی است نبی باشد
یا ولی غرض بقدر تفاوت اذهان و تفاوت انکشافات در وجوب هم تفاوت میباشد
علاوه برین ایجاب حسن و تحریم قبیح بذمهٔ خداوند احکم الحاکمین واجب نیست تا بمجرد اطلاع حسن و
قبح چیزی بندگان مطیع فرمان را کاربندی آن لازم آید میتوان شد که بگردانند حسن را
حرام و قبیح را واجب سازند هان اینقدر مسلم است که در باب ایجاب و تحریم عادهٔ خداوندی همین
که هر چه حسن است امر میفرماید اگر امر میفرماید و از هر چه قبیح ست منع میفرماید اگر منع میفرماید
چنانچه آیت ان الله یامر بالعدل الخ و آیت قل ان الله لا یامر بالفحشاء اگر ذوق فهم باشد
بر اینقدر دلالة دارد و اختیار صیغهٔ مضارع که برای تجدد موضوع است عمده اشاره هاست
لیکن ازین چه لازم که اختیار از دست قادر مختار رفته باشد بلکه کاربندی وعده و پابندی

عادة خود دلیل است بر اختیار در صورت عجز از کاری وعده کردن و ناکردن هر دو بیهوده سری میباشد
که تنزیه خدای قدوس از آن لازم و واجب بالجملة تعطیل عباد و قلب قضیه وجوب و حرمة از آن بی نیاز
مطلق ممکن و چون نباشد گنهکار از همین بی نیازی امید در گذشت و فرمانبردار انزار همین
بی پرواهی زخم در جگر فقط نظر بر حسن و قبح چیزیرا واجب بوجوب حتماً یا حرامش همچنین نتوان گفت
و تا آنکه نص قاطع برسد امتثال یا احتراز ضروری نباید پنداشت البته وجوب طاعة و حرمت
معصیة همچو حسن و قبح طاعت و معصیت عقلی است چنانکه گفته شد ورنه دور لازم آید یا تسلسل لیکن در
مفهوم طاعت و معصیة خود بر تحقق امر و نهی دلالة موجود است چه طاعت و معصیت همین امتثال امر
نهی و مخالفة امر و نهی را گویند اندرین صورة طاعة و معصیت را تقدم امر و نهی لازم افتاد بان معروضات
مفهوم طاعة و معصیة که ذوات افعال حسنه و قبیحه است قبل عروض مفهوم طاعة و معصیة اعنی پیش
ورود شرع شریف و نفاذ امر و نهی و نزول اجلال وحی ازین لزوم دور در ور میروند نظر براین
اینرا بر آن قیاس نمودن راه وسواس پیمودن است و اگر کسی را این اندیشه در فکر اندازد که موجب
اطاعة امر و نهی فقط حسن است چنانکه دانسته شد پس هیچ فرق میان آمد که اتباع اوامر و نواهی لازم
افتاد و اقتدا واجب قضاء حسن و قبح لازم نشد جوابش اینست که حسن ابتغاء مرضات الله که علت اتباع
اوامر و نواهی است از حسن هیات افعال بدرجها قوی ست چه منشاء حسن ابتغاء مرضات الله محبوبیة
خداست و منشاء اقتداء مقتضاء حسن و قبح افعال بر محبوبیة آن افعال است و فرقیکه میان خالق
متعال و افعال است هویداست و پس ازین مخالفة اوامر و نواهی با تقضاء مذکور ممکن مخالفة
اوامر و نواهی با اوامر و نواهی دیگر متصور نیست نظر براین قبل از ورود شرع شریف مطمئن نتوان
شد ممکن ست که قصه برگردد و پس از ورود شرع شریف اندیشه انقلاب از میان برخاست اکنون
فهمیده باشی که آنچه حضرت عمر رضی الله عنه بعد نزول آیة و یسئلونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر
و منافع للناس الخ فرموده اند اللهم بین لنا بیان شفاء چنانچه در ترمذی شریف در تفسیر سورة مائده
مرویست بنای آن برهمین نکته دقیقه است والله اعلم اگر وجوب و حرمة یا استحباب کراهت بطور مذکور

لازم حسن و قبح بودی درباره ایجاب و تحریم بیان قلت منافع و بزرگی مضار خمر و میسر کافی بود با
استدعا بیان شافی چه معنی داشتی اکنون باید شنید میدانی و همه میدانند که ارسال رسل و انزال
کتب و تفصیل احکام از حلال و حرام و تمیز خیر از شر موافق اعتقاد اهل حق بذمه خدای
برحق واجب نیست چه حق کسی بذمه خود ندارد و وجوب حق را ضرورست که از جانب مستحق نفعی بجانب
مستحق علیه رسیده باشد بان حق را اگر مقتضاء چیزی گویند که خود در جانب او تعالی باشد
مثل صفة رحمة و غیره که آثار خاصه معلومه را مقتضی است البته میتوان گفت که ارسال رسل
و انزال کتب و غیره و اعطاء ثواب مثلاً حق است یا عدم تعذیب بشرطیکه بندگان مشرک
نباشند حق بندگان بر خداست مگر این چیزی دیگر است و حق مقتضی وجوب چیزی دیگر
معهذا وجوب را موجب بکارست و حرمة را محرم در کار اگر وجوب را بذمه خدا خواهند انداخت
موجب از کجا خواهند آورد بالای خدای رفیع الدرجات لا شریک له خدای دیگر نیست که توهم
ایجاب و تحریم و وجوب و حرمة بدل راه یابد و چون از اصل ارسال رسل و انزال کتب و جمله احکام
و تفصیل و تمیز حسن از قبح یکی ره بذمه خدا واجب نشد اگر تفصیل اکثر حسان از افعال قبیحه کرده
وحی را باز دارند و از تفصیل بعض حسنات و سیئات سکوت ورزند میتوانند شد پس اگر ما هیتے
از ماهیات افعال چنان باشد که در محاسن با ماهیات فرائض می سنجد اما از جناب او تعالی
و تقدس پرده از حقیقة آن حقیقة بر نداشته اند موافق وعدهٔ صادقه و ما کنا معذبین حتی نبعث
رسولا تارک او مثل تارکان فرائض معذب نخواهد شد اگرچه حضرت رسول کریم صلی الله علیه وسلم
حسب انکشاف خود از حقیقة حال و محاسن و مآل آن افعال خبر داده باشند چه انکشاف
انبیا خصوصاً سرور انبیا صلی الله علیه وسلم هرچند درباره صحة و تیقن شریک آن وحی باشد
که از جانب او تعالی و تقدس بطور رسالة و پیام رسانی فرود آمده اما از قسم رسالة و پیام نمی
توان گفت اندرین صورة این بیان واجب الاذعان آن سرور دو جهان صلی الله علیه و آله وسلم متعلق
بمنصب رسالة آن رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم نخواهد بود بلکه منشاء آن خیرخواهی و حقیقة آگاهی

انقبایه گاهی صلی الله علیه و سلم خواهد بود که در آیه لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم
بالمومنین رؤف رحیم ازان خبر داده اند مگر اینهم هویداست که مقتضاء همچو مابیات اگر عقاب نخواهد
بود عتاب را که کمتر ازانست و داخل دران بدرجهٔ اولی اقتضاء خواهد نمود پس درصورتیکه عقاب
را برداشتند و در بارهٔ نفی عتاب هیچ نفرمودند در بارهٔ عتاب همچو مابیات بر مقتضاء خود
خواهند ماند پس اینکه شنیده باشی که تارک سنت موکده معاتب است نه معاقب ازینجاست که معروض
شد علاوه برین در صورت تاکید کم از کم عتاب از لوازم ترک است و نقص تاکید اتباع سنت از
آیه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و الله غفور رحیم و هم از آیه
لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجو الله و الیوم الآخر و ذکر الله کثیرا اگر فهم سلیم
باشد هویداست درین آیه شرط ان کنتم تحبون الله و دران آیه صلهٔ لمن کان یرجو الله والیوم
الآخر و ذکر الله کثیرا این دو کار بر ایمان تارکان دلالتی دارد که مپرس دلالهٔ ثانی ظاهر
است باقی ماند دلالهٔ اول اگر آیه والذین آمنوا اشد حبا لله را باین آیه فراهم آرند و باز نظر
برگمارند آنچه گفتهایم صاف هویدا میشود و این انداز بی نیازی که لرزه بر اندام نیازمندان
عبودیة شعار می افگند اگر عتاب نیست بگو که چیست سخنی قابل گوش زدن مانده آن
اینکه عتاب را چه ضرور است که ماهیتی از افعال باشد چنانکه گفتی و باز نوبه مطالبه از جانب
او تعالی هم نرسیده باشد فقط حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از حقیقة حال مطلع
فرموده باشد میتواند که حسن و قبح از قسم کلی مشکک باشد و همین است اگر عقل سلیم و ذهن
مستقیم باشد درجهٔ از حسن و قبح منشاء فرضیة و حرمة بود و درجهٔ دیگر که فروتر ازان باشد موجب
تاکید و کراهة و حسب مدارج محاسن و قبائح امر و نهی خداوندی بدان تعلق یافته ثمرهٔ ترک فرائض
عقاب و نتیجهٔ ترک موکدات عتاب بود لیکن همه از جانب خدا تعالی بود نه آنکه آن از جانب
خدا تعالی است و این از طرف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بجواب این سخن سخنی دیگر شنو ما میگوییم
که هرچند تارکان معاتب است همین طور است که ماهیتش همسنگ فرائض است در محاسن امر خداوندی

بدان تعلق نیافته فقط تاکید نبوی بطور خیرخواهی که مبنی بر انکشاف حضرت ایشانست صلی
الله علیه وسلم باعث بر آن گردیده نه بلکه هرچه سنة است آنچنان است که گفتیم ماهیتش
چنان و کیفیت تعلق امر و نهی بدان چنین و ظاهر است که سنة همانست که با آنحضرت صلی
الله علیه و آله وسلم فقط انتساب خطاب دارد ورنه اگر نظر بمجرد عمل نبوی سنة نام نهادن
رواست در فرائض چه نقصان است که سنة نام نمی نهند بلکه بمقابله سنة می نهند
بان تعریف بعض اکابر اگر بر قسم مذکور از مامورات خداوندی راست آید من نمیگویم که
جمله تعریفات سنة جامع و مانع است آخر تعریف بالاعم هم در بعض مواقع جائز میشود باهمه
اگر نزد یکی قسمی از افعال باعتبار تعریفی مسمی بسنة باشد و نزد دیگری باعتبار تعریفی مسمی
باسم دیگر مثل نفل یا مستحب یا اسمی ندارد انجام آن بجز نزاع لفظی نخواهد بود بالجمله کلام ما درین
آن است که هرچه سنة است این چنین است چه مفهوم سنة چنانکه دانی انتساب خاص بذات پاک حضرت لولاک
صلی الله علیه و علی آله وسلم میخواهد که بطور مذکور برابر راست نمی آید مگر آنکه در تسمیه لحاظ
مفهوم سنة نکنند یا گویند که احتمال مذکور فقط احتمال عقلی است در نقل یافته نمی شود اگر هیچ
یافته شود گویند لا مشاحة فی الاصطلاحات بالجمله فرض و سنة موکده باعتبار حسن ذاتی از
یک نوع میباشند فرق اگر میباشد فقط همین قدر میباشد که درباره یکی پروانه سرکاری رسیده
و بحساب تارکش محل عقاب گردیده و نسبة دیگری همچنان گذاشته اند مگر چون این مضمون
بی آنکه از شرح نوع فرائض چیزی نیز قلم شده شود و استطرادا از ماهیة واجب هم چیزی عرض کرده
شود از هم نمی کشاید و کاری نمی بر آید این قدر خود محقق است که خداوند تعالی علیم و حکیم است و هم
محقق است که فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة در ینباره زبان درازی و سخن پردازی تطویل لاطائل
است آنانکه بهره از دین و علم دین میدارند میدانند و با بیهوده سران کار نداریم نظر بر این
ضرور است و پر ضرور است که هر چیز را بمرتبه خود نهاده باشند و این طرف هوشیاران
این راه را معلوم است که در دینیات اگر یکی مقصود بالذات است در برابرش امری

مقصود بالغرض هم نهاده اند و چون بنا شد در عالم اسباب هر چه هست دین باشد یا دنیا
علاقهٔ سببیت و مسببیت را تضمین کرده اند و کاری را بکاری گره داده اند تا دانی غنی عن
العلمین همونست که همه را آفریده بالجمله عالم اسباب را که همانا عالم امکان است قطع
نظر از احتیاج الی الواجب باحتیاج دیگر که مابین یک دیگر تعبیه فرموده اند حاجت
افتاده تا وحدانیت او تعالے درباره غنا عن العالمین بجای خود ماند این قضیه هر چند
بدیهی ست مگر باکسانی کار می افتد که دم را از سر نمی شناشند تا بتمیز مسبب از سبب
و موقوف از موقوف علیه چه رسد تا وقتیکه بیک دو مثال اطمینان خاطر نکرده شود از عالم
نخواهند فرمود بدین وجه بطور مشتی نمونه از خرواری یک دو مثال اول عرض کرده میشود
و باز در ضمن تقریر اصل مطلب مویدات این مطلب معروض خواهد شد علم را همه دانند
که مقصود بالذات نیست فقط ذریعهٔ تعبد ست و بذات خود از تعبدات هم نیست چنانکه
بدیهی ست ورنه هر نوع علم که باشد عبادت شدی با این همه تعبد را ضرور است که متضمن تعظیم
دیگرے باشد چه تعبد از اضافیات ست و تحقق متقابلات تقابل تضائف را لازم ست
که یکی دست بگریبان دیگرے باشد یعنی یکے بے دیگرے متحقق نمی توان شد و مقابل
تذلل خود تعظیم دیگری خواهد بود نه امر دیگر و ظاهر است که علم ازین قصه خبر ندارد در
تحقق علم وجود عالم و معلوم و تعلق مبدء انکشاف عالم معلوم کافی است به تعظیم
و تحقیر خویش یا دیگران سر و کاری ندارد بالجمله علم هر کجا که باشد ذریعهٔ احوال یا وسیلهٔ افعال
میباشد آن احوال و افعال حسنات باشد یا سیئات از دین یا از دنیا اند بهر صورت باین
و آن احوال و افعال همین علاقهٔ سببیت و مسببیت خواهد بود همچنین رفتار مسجد وغیره و
گفتار پند وغیره و اعداد آلات جهاد وغیره از اسباب و ذرائع قریبه یا بعیده تعبدات
است نه ذرائع باعتبار عقل این قضیه محتاج دلیل نیست و باعتبار نقل اگر
آیت وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و آیه وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین

بہر اثبات این دعوی کافی است مگر دانی کہ مقصود بالذات از اشیاء مرکبہ ہیئۃ اجتماعیہ میبود و نظر او
در ترکیب بر ہیئۃ حاصلہ میباشد و اجزاء آن اشیاء مرکبہ باین نظر کہ متممات و مبادی و ذرایع و وسایل
آن ہیئۃ میباشد مطلوب میگردند نہ بذات خود لیکن چنانکہ اجزاء شکل و صورت انسانی مظاہر
و آلات کمال پنہانی اوست چہ گوش مثلاً مظہر و آلہ قوت سامعہ و چشم مثلاً مظہر و آلہ قوت باصرہ
است ہمچنین ارکان این صلوات وغیرہا مظاہر احوال روحانیہ و کیفیات پنہانی است کہ در مقابلہ
عظمۃ و علو کہ مثلاً در رکوع و سجود ملحوظ میباشد افتادہ و وجوش چنانکہ دانی ظاہر است زیرا کہ
عبادت و تعبد نام ہمین احوال و کیفیات است ہر قدر کہ باشد نہ این افعال ورنہ در مخلص
از منافق چہ فرق بود و ہمین ست کہ لا صلوۃ الا بحضور القلب یا انما الاعمال بالنیات فرمودہ
اند لیکن چنانکہ در شکل انسانی علاوہ بر ہیئۃ اجتماعیہ مطلقہ کہ بے این ترتیب معلوم و اوضاع
معلومہ ہم پیدا میتوان شد ہیئۃ اجتماعیہ خاص ہم مطلوب ست کہ در تحصیل آن از مقادیر معلومہ
اعضاء و اوضاع متعینہ اجزاء ناگزیر ست ہمچنین در اعمال تعبدیہ ورای ہیئۃ اجتماعیہ مطلقہ کہ باجتماع
کیف ما اتفق قیام و قعود و رکوع و سجود حاصل میتوان شد ہیئۃ دیگر خاص مطلوب ست کہ بعید
لحاظ مقادیر خاصہ کہ معبر باطمینان ست و اوضاع مخصوصہ کہ مفسر بترتیب آن بدست توان آورد
چنانکہ از کمالات انسانی موسوم بجمال ہیئۃ ثانی ست در افعال نیز مصداق جمال ہمانست لیکن
پیداست کہ در کمالات مخصوصہ اعضاء معلومہ کہ باعضاء معلومہ نسبۃ روح با بدن دارد مناسب
اگر ہست آنچنانست کہ در اجزاء نسخہ باعتبار کمیت اوزان میباشد کہ منشاء تناسب امراج کیفیات
آن اجزاء میبودند باعتبار وضع مخصوص ہم چہ وضع از قابلیت وضع ضرورت و وضع اینجا چنانکہ
دانی مفقود و اگر باعتبار وضع ہم باشد بلحاظ تقدم و تاخر طبیعی خواہد بود کہ کار ادرین قصہ از ان
کاری نیفتادہ تا حرفی از ان زیر قلم کشیم اندرین صورۃ اعضای معلومہ را دو پہلو بر آید یکی کمالات
معلومہ دوم ہیأت مخصوصہ آن ہم در مواقع متعینہ باعتبار اول از آلات کمالات است و باعتبار ثانی
از مبادی و متممات جمال اگر بالفرض چشم و گوش را باین ہیئۃ کہ می بینی نہ بینی باد بمواقع کہ می بایے

نیابی باعتبار اول کمی و نقصانی نخواهی یافت اما جمال صورت نخواهی یافت مثلاً اگر چشم در مقدار
و هیئة مثل چشم مگس و گوش چون گوش خر باشد یا از هم واقع که در اذان دست گردانیده بجای یکی دیگر را
نهند یا بجای دیگر برند هرچند باعتبار کمالات مخصوصه نقصانی پیدا نشد اما باعتبار جمال اگر دیده
گشاده بینی بدانی که آن دولت از دست رفت لیکن اینهم دانسته باشی که نظر بر چشم اولاً باعتبار
اول ست اگر باین هیئة خوب این اسلوب از قوة باصره تهی باشد بحباب تو غلوله چشم
مضغهٔ گوشت بیش نیست بالجمله صورت اگر مطلوب ست اگرچه محبوب باشد پس از کمالات معلوم
مطلوب ست و چون نباشد رتبهٔ بعد رتبهٔ فاعل است چه از توابع اوست و مرتبه مظهر بعد
مرتبهٔ ظاهر دانی که حقیقت انسانی ظاهر درین مظاهر است که عبارت از اشکال جسمانی است
و این کمالات او فائض ازین آلات است که معبر باعضاء است چون اینقدر شنیدی گوش را
نزدیک ترکن که نتیجهٔ این همه مقدمات بر تو عرض کرده میست بشنو که نفس چشم و گوش قطع نظر
از هیئات مخصوصه و مواقع معلومه و مقادیر متعینه از ضروریات حقیقة انسانی است چه نظر او
بر کمال است چنانکه دانستی اگر خدا نخواسته یکی هم ازین اعضاء و اجزاء نباشد از کمالی
بیش بها که واقعی از متممات حقیقة انسانی ست محروم ماندی چه حقیقة انسانی نام مجموع همین
کمالات ست مثلا ظاهری باشد یا باطنی باین اعتبار این اجزاء و اعضاء را اگر ارکان یا فرائض
خوانند بجاست و اگر اعضاء معلومه همه باشند اما اینچنین نباشد هیئتی دیگر یا محل دیگر بود خللی بکمالات
نرسد اما جمال صورة از دست میرود باین اعتبار اگر ترتیب معلوم را از ضروریات حقیقة انسانی
که باطن آنست نشناسد از مکملات حسن ظاهری داند و بهر فرق مراتب و نیز حقائق یکی از دیگر
اینقسم را واجب نام نهند زیبا ست و مراد از واجب آن دارند که از مکملات و متممات صورة مقصوده
باشد که مصداق جمال است و عدم آن مصداق قبح که بمکروه تعبیر توان کرد چه اگر گویند که مارا مثلاً از
شئی یا آن شئی مکروه مینماید مراد همین باشد که قبیح و زشت و زبون مینماید که در رنگ سواد شریک اند
لیکن هرچه اینچنین ست از ضروریات جمال است که بدرجهٔ ثانیه مطلوب ضروری است نه از ضروریات

کمال که بدرجهٔ اول مقصود و لابدی است بدین سبب ضروری شد اما در درجهٔ ثانیه و همچنین عدم او از مفسدات جمال مذکورست نه از مفسدات کمال مسطور و مبطلات او بالجمله کمال هم ضروریست و جمال هم ضروری عدم اول مفسد حقیقة است و عدم ثانی مبطل صورة چند انکه در حقیقة و صورة فرق است همینقدر در فرض و واجب فرق باید دید و همچنین در احکام وجود و عدم هر دو تمیز باید کرد بالجمله هر چیز را درین عالم معنی است و هر معنی را صورة باز در اشیاء مرکبه مقصود بالذات باعتبار معنی هیئة اجتماعیه معانی متعدده و باعتبار صورة هیئة اجتماعیه صور متنوعه میباشد پس باعتبار اول معانی متعدده که باجتماع آن هیئة مشار الیها پیدا شده از ضروریات است و عدم آن معانی از مبطلات آن و باعتبار ثانی صور متنوعه که باجتماع آن صورة اجتماعیه مشار الیها پیدا شده صور متنوعه از ضروریات است و عدم ان از مفسدات آن بالجمله ما هیئة اجتماعی را معنی کمال و از صورة جمال نام نهاده میگوئیم که مقصود بالذات از اشیاء مرکبه درین عالم فقط کمال و جمال است و بس و هر چه جز این است متمم اینست یا مکمل آن چه مراد از مقصود بالذات آنست که آله تحصیل امر دیگر نبود بلکه امور دیگر آله تحصیل آن باشند و این چنانکه دانی در کمال و جمال متحقق است نه در ذرائع و وسائل و آلات و متممات آن مگر چنانکه پیشتر دانسته مصداق کمال کیفیة اجتماعیه حاصله است که بعد اجتماع اجزاء چند خود بخود پدید میشود و حاجة تحصیل دیگر نمی افتد و همچنین مصداق جمال هیئة اجتماعیه حاصله است که پس از اتصال مقادیر چند با وضاع چند از اختصار دیگر خود بخود عارض میگردد ضرورة تحصیل تازه نمی افتد نظر برین فقط نظر بر اجزاء و متممات و مکملات آن و این کردند و مدار کار طالب انحصال اجزاء کمال و تحصیل جمال نهادند مگر چون اولا و بالذات نظر بر کمال است و ثانیا و بالعرض نظر بر جمال چه اگر چشم بینا و منظر باین شوخی و وضع و پیکر که دانی از نور نظر تهی باشد بحساب حب چشم مغفعه گوشت است و مغز بی پوست لهذا احوال مکملات کمال و متممات جمال نیز در باره مد نظر بودن بهمین نسبت باشد اکنون میگوئیم که در مجموعه دین نظر کنیم یا در نوعی از ان مثل صلوات خمسه یا در فعلی خاص مثل

صلوة ظهر و عصر وغیره لاجرم بنوعی از کمال و جمال مشتمل خواهد بود ورنه دعوی احسن الخالقین
بودن خداوند تعالی دعوی صرف باشد نعوذ بالله و همچنین ارشاد واتبعوا احسن ما انزل الیکم من
ربکم یا وعده ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم که هر دو بر حسن مرتضی بودن این دین دلالت دارد
تغلیط محض باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا اندرین صورة هر چه از مکملات کمال است اگر از طرف
شارع مطلوب حتمی خواهد بود بدرجهٔ غایت مطلوب خواهد بود چه مدار کار تحقق حقیقة مطلوبه که همان
هیئة کمالیه است بر همانست اگر هست هست و اگر نیست نیست زیرا که هیئة اجتماعیه را با اجزاء مکمله خود همین طور
ارتباط است چنانکه پیداست و بدینوجه اگر آنرا فرض یا رکن خوانند بجا باشد و همچنین آنچه که از
متممات جمال است اگر از طرف شارع مطلوب خواهد بود بدرجهٔ فروتر از اول مقصود خواهد بود
چه بر هست و نیست این قسم اگر موقوف ست وجود و عدم جمال موقوف است و آن خود اگر مطلوب است
در درجهٔ ثانیه مطلوب است اعنی بناء حسن صورة بر آنست نه ابتناء کمال حقیقة تا بوجود و عدم آن
تحقق و بطلان لازم آید بدینوجه اگر بجز فرق مراتب اهل این قسم ارکان را واجب نام نهند مستحسن
باشد و چون مقابل تحقق بطلانست و مقابل جمال قبح به تحقق قسم اول وجود حقیقة که در حقیقة
ما به التحقق و سرمایهٔ تحقق همانست و به عدم بطلان حقیقة و بتحقق قسم ثانی تحقق جمال و بعدم آن قبح
صورة لازم خواهد آمد و همین مفاد فرض و واجب چه فرض صلوة مثلاً رکوع و سجود اگر میسر آید
نماز میسر آید ورنه نماز باطل شد و واجب صلوة مثلاً ترتیب وغیره اگر میسر آید فبها ورنه مکروه شد
که بعینه ترجمهٔ قبیح است و چون قبح در مقابل جمال افتاده لاجرم در صورت اداء واجبات بجای
قبح که ترجمهٔ کراهة است جمال خواهد بود غایة ما فی الباب ما را دیده ادراک این کمال و جمال و آن
حسن و قبح نداده باشند مگر از ینقدر انکار این معنی نتوان کرد نابینایان را هم دیده بسر نهاده اند
و نور نظر نداده اند مگر بینایان صادق هر کرا حسن و قبیح میخوانند اوشان همچنان میدانند
و از ینجا کمی واجبات از فرض اعتقاداً و تساوی آن با فرض عملاً نیز شناخته باشی چه واجب
هم چنانکه دانستی از ضروریاتست ورنه قبح لازم خواهد آمد که انجام آن بر عدم قبول ست و عملی کر

مقبول نیست بودن ونابودنش برابر است بعهذا اینجا کلام در صورة است نه در حقیقة چه
صوم وصلوة وغیره اعمال دینیه وافعال مخصوصه هر یکی از ینها از قسم صورة است اگر فرق
است همین قدر ست که بعض اشیاء مثلاً رکوع وسجود مظاهر کیفیات خفیه باشند چنانکه
چشم وگوش اعنی این ترتیب وا ینمقدار مظاهر کیفیات پنهانی نیست چه اگر بالفرض این هیئة
واین ترتیب نباشد در کیفیة کمالیه نقصانی راه نمی یابد آن هیئة کمالیه بدستور قدیم میماند
وبزبان حال الآن کماکان میگوید مگر ازین فرق بجز اینکه فرق مراتب ضروره پیدا شد
دیگر چه هویدا است بالجملہ صورة از ضروریات است فقط نظر بر حقیقة نیست ورنه حاجة
افتراض صوم وصلوة ورکوع وسجود چه بود غایة مافی الباب صورة اگر مطلوب شد
بغرض ظهور حقیقة مطلوب شد اعنی حقیقة را بهر کاری ساخته اند که اگر این مظاهر نباشند
آنکار وآن آثار ظاهر نمیتوان شد چنانکه از مثال چشم وگوش روشن شد مگر چون صورة بغرض
کمال یا ظهور کمال ضروری شد جمال که بغرض همچو کمال مطلوب است چون ضروری نخواهد شد
فرق اگر باشد در مراتب ضرورة باشد نه آنکه از حد ضرورة خارج شده بمرتبه فرو تر افتاده
مگر این فرق خود در فرائض موجود است نه بینی که صلوة به نسبة دیگر عبادات زیاده تر ضروری
است بالجملہ این فرق اعتقاد وتساوی عمل در فرض وواجب فرق بطلان وقبح در ترک
آن هر دو که شنیده باشی بطوریکه عرض کرده شد موجه شد وحاجة تفریع بر ثبوت قطعی
وظنی نماند بلکه احکام مذکوره را اگر بغور دیده شود بدل همی ریزد که مدار آن بر آنست
که این هیچمدان بیان کرده نه بر آنکه از قصهٔ ثبوت قطعی وظنی بگوش تو رسیده ورنه اگر فرق
اعتقاد وتساوی عمل بطور مذکور راست می آید فرق بطلان وکراهة ووجوب تکرار ادا
در صورة ترک واجب عمداً واکتفا بسجدهٔ سهو در صورة سهو چسان منطبق خواهد آمد چه مفاد
ثبوت ظنی فقط همین قدر ست که علم این معلوم مثل علم فلان معلوم قطعی نیست مگر دانی
که این فرق اگر هست بجانب علم است نه بجانب معلوم تا فرق احکام مذکوره که دانی قطعی

چشم وگوش انسانی مثلاً مظاهر قوا پنهانی است وبعض امور مثلاً ترتیب وغیره مظاهر کیفیات قلبیه نباشد چنانکه اوضاع ۲

احکام معلوم ست نه علم لازم آید و این بدان ماند که آب مشکوک نسبت آب طاهر یا نجس فرق
میباشد چه این فرق در مرتبه علم ست نه در مرتبه معلوم در مرتبه معلوم اعنی در واقع
آب مشکوک هم ازین دو قسم ست طاهر ست یا نجس قسم ثالث نیست تا فرق احکام
معلوم لازم آید و فرق احکام علمی فقط همین است که در قطعیه انسان مخاطب باحتیاط نیست
و در ظنیه مخاطب باحتیاط است پس مقتضای احتیاط در صورة ثبوت ضرورة فعلی بطرز
ظن آن بود که اگر آن فعل متروک شود باز اعاده کنند سهوا ترک کرده باشد یا عمداً
چنانکه پیداست نه اینکه بسجدهٔ سهو در سهو تلافی کنند و در صورة عمد مکروه دارند اما اصل را
ثابت و متحقق انگارند مگر آنکه فهم نارسا این نابکار بمقصود اکابر نرسیده باشد و از فهم
درگذشتیم مگر اینقدر باید کرد که رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز سجدهٔ سهو کرده اند لیکن اگر
بنا بسجدهٔ سهو بر ترک واجب ست چنانکه مسلم است و واجب آنست که بدلیل ظنی به ثبوت پیوسته
حاصل کلام آن شد که رسول الله صلی الله علیه وسلم را هم با این تتابع وحی و تساوی
اجتهاد نبوی با او در تحقیق هنوز در بعض احکام علم یقینی حاصل نبود الغرض اگر فرق
مذکور راست می آید نسبت امة مرحومه راست می آید اما به نسبت رسول الله صلی الله علیه وسلم
اینقسم فرق متصور نیست والله اعلم بالصواب بالجمله اگر عقل صاف و دیدهٔ انصاف باشد
پس از مشاهده یا استماع تقریر مسطور ناظر و مستمع را درین امر تاملی نمی ماند که مجموعهٔ دین را
بهیئة اجتماعی گیرند یا انواع مخصوصه را مثل صلوات خمسه آنرا هم مجتمع باعتبار زمانه مخصوص
معتدبه لحاظ کنند چنانکه صلوة یک دوره از ادوار فلک دوار اعنی نمازهای لیل و نهار
یا باعتبار افعال داخله در آن از قیام و قعود و رکوع و سجود بهر حال مثل دیگر ماهیات مرکبه
حقیقتی دارد و صورتی که مظهر آن حقیقه میباشد باین طور که ارکان الصلوة مظهر کمالی از
کمالات آن حقیقه بود چنانکه چشم و گوش از صورة انسانی مظهر آثار قوة باصره و قوة سامعه
میباشد که از کمالات نفس ناطقه انسانیت پس هر فعلی ازین مجموعها که بدین صفة باشد

بنسبة صورة آن مجموعه غرض است اگر بنسبة آن مجموعه طلبی از انظرف بدین تاکید رسید که اگر بجا آورد
نهاونه فکر خود باید کرد که سامان عذاب مهیاست و چون در مطالبهٔ اینچنین ارکان اولا نظر بر ظهور
کمالات باطنه میباشد لحاظ اشکال معلومه و مقادیر معلومه و مواقع معلومهٔ رکوع و سجود وغیره ضرور
نیفتاد چنانکه اعتبار اشکال معلومه و مقادیر معلومه و مواقع معلومهٔ چشم و گوش وغیره ضروری نیست
چه اگر چشم و گوش بنی آدم بدین شکل و صورت که میباشد نباشد بشکل چشم و گوش خوک و خر بود
و بدین مقدار که میدهند نه دهند بمقدار چشم و گوش مگس و فیل دهند و درین مواقع که واقع است نهند
زیر و بالا ازین مواقع نهند در ظهور کمالات مربوطه بچشم و گوش هیچ نقصانی نمیرسد هان اگر
ترتیب کمالات بطوری بودی که نقشهٔ ترتیب باطنی برین نقشهٔ هیئت ظاهری سراپا منطبق آمدی
و مواقع کمالات باطنه مقابل مواقع اعضاء ظاهره افتادی آنوقت این ترتیب هم فرض
شدی چه اندرین صورة ظهور کمالات بی تطابق نقشهٔ ظاهر و باطن محال بود غرض بلحاظ ظهور جمله
کمالات صلوة که عبارة از کیفیات باطنه مخصوصهٔ رکوع و سجود است و همانا حقیقة صلوة است فقط مجموعه
ارکان مطلوب است بهر طوریکه میسر آید این ترتیب باشد که نباشد و اینمقدار و این شکل بود
که نبود کیف ما اتفق اجتماع جملهٔ ارکان باید چنانکه برای ظهور کمالات پنهانی انسانی کیف ما اتفق
اجتماع چشم و گوش می شاید مگر چون قریب تر شنیده آمده که مقصود از اشیاء مرکبه کیفیة حاصله
و هیئة اجتماعیه میباشد چنانکه در نسخه های مرکبه شنیده باشی که مد نظر طبیب کیفیة امتزاجی کیفیات جمله
ادویه میباشد که مزاج مرکبش گویند نه خواص جداگانه هر دوا بدین توجه خود فهمیده باشی که فصل بالاجنبی و
تخلل افعال نا ملائم نماز از کلام و سلام و شرب آب و اکل طعام مفسد صلوة باشد زیراکه صورة
جامعه و هیئة اجتماعیه کمالات باطنه نماز که بذات خود مطلوب است و هر کمال باطن که مقصود
بود بغرض تحصیل آن هیئة مقصود بود نه بذات خود تخلل اجنبیات در هیئة اجتماعیه ارکان ظاهره
از هم میپاشد و وجهش چنانکه دانسته باشی اینست که منشاء جمله افعال ارادیه عزم و اراده است
که قلب را بجانب مراد میگرداند پس هر فعلیکه رو بدانسو ندارد و اگر بمیان آید آنوقت قلب بدرگاه مقلب القلوب

نخواهد بود بلکه از درگاه آن محبوب بُت تافته بدرگاه دیگر خواهد رسید اندرین صورة حقیقة صلوة فقط کیفیة
امتزاجیه احوال خاصه نخواهد بود که پس از حضور یعنی ذکر صفات خاصه باریتعالی از عظمة و علو وغیره
پیدا میشود و با رکوع و سجود رشته ارتباط دارد بلکه کیفیة امتزاجیه دیگر خواهد بود که با متزاج احوال
معلومه و این احوال دیگر پیدا میشود که اراده اکل و شرب وغیره را ضرورست چه عزم و اراده
را در نشو و نما و حدوث خود ضرورة احوال همچنانست که افعال ارادیه را ضرورة آن یا گویی
که اگر در افعال ظاهره فعلی اجنبی بمیان آید شیرازهٔ هیئة اجتماعیه ظاهره پریشان خواهد بود
اندرین صورة این ارکان ظاهره نسبة آن هیئة باطنه کمالیه چنان بیکار خواهد شد که چشم و
گوش وغیره اعضاء انسانی را از هم جدا کنند و نسبة روح باطنی بیکار گردانند بهر حال حقیقة
و روح نماز همان کیفیه امتزاجیه باطنه است و این هیئة ظاهره بمثابه جسم وست اگر جسم صلوة
یعنی این حرکات بی روح آن بود که آن کیفیات است چنانکه نماز ما باشد همچو جسم بیروح چکار
آمدنی ست تا قابل نذر و نیاز خداوندی باشد بالجمله هر کیفیة امتزاجیه را ضرور است که از ارکان آن
کاهند و نه رکنی دیگر افزایند و آنکه بتر اندر رکوع بر یک رکوع یا سجود بر دو سجده نماز فاسد
نمی شود وجهش همینست که ظاهر همچنان بر مقدار خود اما مظهر از مقدار خود افزوده یا ظاهر
هم از حد خود پا برون نهاده اما پشت بر آن درگاه نداده رو همچنان بدانسو هست اگر فرق
ست همینقدر است که چشم کسی از مقدار متناسب کم و زیاده گردد اندرین صورة بجز قبح منظر
دیگر چه نقصانی ست همچنین در صورة مرقومهٔ بالا جمال کمال ها اگر از دست میرود کیفیت امتزاجیه
کمالات خاصه از دست میرود چه حالی دیگر هم نه پیوسته غرض نوع ها ست و تشخص خاص چنانکه
ذاتی مطلوب نیست ورنه بجز کسانیکه آن تشخص هم رسانیدند همه مقصر باشند و پیدائی احوال هر
کس بقدر ملکات و اندازهٔ اوقات مناسبه میباشد و درین امر هر فرد بشر چنان متفاوت
ست که در شکل و صورة چنانچه از مشاهدهٔ اوضاع اخلاق و امزجهٔ بنی آدم هویداست
پس جمال کمال باطن از هم پاشد یا جمال ظاهر از دائرهٔ نوع مطلوب قدم بیرون نهاده

وانجام زوال جمال بجز قبح منظر چیست که با کراهت دم ترادف میزند بالجمله باستماع تقاریر
مسطوره بالا خوب هویدا است که فرض در دین یا در افعال همانست که مظهر کمالی از کمالات
باشد که از ذاتیات واجزاء روح دین یا روح آن افعال بود که معبر بکمال است
واجب آنست که متمم تناسب صورت آن بود که معبر بجمال است بشرطیکه آن روح از انطرف
مطلوب بود و همچنین مبادی افعال را در مراتب آن افعال باید نهاد اگر فرض است مبادی
آن فرض و اگر واجب است مبادی نیز واجب خواهد گردید بعد فعلی اگر امر واحد است ظاهر است
ورنه امور چند بسبیل بدلیت اگر مبدا چیزی میشوند چنانکه وضو و تیمم بنسبت نماز اندرین صورت
مصداق مفهوم مردد از مبادی خواهد بود و اگر مطلوب نیست اعنی ایجاب شرعی بدان نه
پیوسته پس هر فعلی که بنسبت آن از قسم اول است اعنی مظهر کمالی از کمالات آن روح
باشد از اسنت موکده دانند و اگر از قسم ثانی است اعنی فقط متمم جمال صورت آنست آن را
مستحب شناسند زیرا که مقصود بالذات بدرجه اول هیئت اجتماعیه کمالیه است و بدرجه دوم
هیئت اجتماعیه جمالیه چنانچه مفصل و محقق دانستی پس هر چه جز این دو هیئت باشد و مطلوب بود
مکمل کمال باشد یا متمم جمال غرض چون مقصود بالذات منحصر در دو قسم است مقصود بالعرض
هم از دو قسم برون نخواهد بود و چون در هر دو مقصود بالذات در صورت ایجاب شرعی فرق
الزم اگر یکی فرض است دیگر واجب در صورت عدم ایجاب نیز همچنان فرق نزول خواهند کرد
پس چون مشارکات نوع فرض سنن موکده شدند مشارکت نوع واجب از درجه مستحب کرده
فروتر آیند و آن دانی که همین درجه استحباب است و بس مگر چون سخن تازه اگرچه موجه باشد
هر کس را پسند نمی افتد و بادنی خیال مخالف که هما نا منشاء آن سوء فهم شان میگردد بر دو انکار
بر سر پیکار می آیند بطور دور اندیشی تطبیق این معنی بر یکدو ماهیت واجب که بظاهر از بعضی
بر کران میرود لازم افتاد میدانی که علم از مبادی احوال است حالی نیست از و در فراق
یا شوق و اشتیاق یا خوف و دهشت یا رنج و راحت علم و حیا یا بخل و سخا غضب شده و خشنه دانسته

وغیره که بعلم پیدا آید بجز همه همین علم است اگر از محاسن محبوب مثلاً خبر نبودی و بوصل و فراق
اطلاع نیافتی این درد فراق و شوق و اشتیاق از چه بر خاستی و هم چنین قیاس کن اندرین حدوث
قراءة در نماز لاجرم از مبادی خواهد بود چه از قسم علوم است نه از قسم احوال تا در سلک
مقاصد اعنی عبادات در آید باقی مقصود بودن نماز علوم خود ازین دو آیه می بر آید که
بیشتر هم بغرض همین اشاره بدان دست داده شد اعنی آیه و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
و آیت و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین و این هم میدانی که عبادة اعنی تذلل و تخشع
از احوال ست نه از علوم پس بجز اینکه از مبادی عبادة گفته شود دیگر چه گفته شود مگر این
هم هویدا است که قراءة یا استماع کلام خداوندی اگر موجب حدوث تذلل در باطن انسان
میشود بدو وجه میشود اول اضافه آن بجانب آن خداوندی بی نیاز دوم تضمن آن
طلب تعبد را چه عظمة متکلم بالذات امتثال اوامر و انقیاد نواهی آنرا میخواهد مگر آیتی نیست
که ازین غرض معرا باشد همان بعض آیات بتصریح متضمن طلب عبادة است که همانا تذلل و
انقیاد باشد و در هر دو صورة امتثال اوامر و اتقاء معاصی ظهور میکند و بعض آیات بر تمهیدات
با تفریعات آن اندرین صورة هر آیتی که باشد در احداث این حالة اعنی تذلل و انقیاد
که اصل عبادات و روح نماز ست کافی است و از کلام رسول الله صلی الله علیه وسلم یا نایبان
او شان پس از لحاظ اضافه رسالة و نیابة آن بجانب خداوند اقدس هر چند تذلل می زاید
اما نماز را حضور هم باید تذلل غائبانه کافی نیست بلکه اگر عقل غائر باشد دانی که تذلل حضوری
صورة نه بندد آنکه در غیبت باشد آنرا خوف و ترس یا شوق و اشتیاق گویند که وقت حضور یا
تذلل میشود معهذا نماز را بیک حساب صورة اسلام باید پنداشت چنانکه من ترک الصلوة
متعمدا فقد کفر ازین خبر میدهد و اسلام دانی که انقیاد و عزم امتثال احکام الهی را گویند پس
گویا نماز حالتی است که پیش از امتثال اوامر و نواهی که متضمن است بوعده امتثال و
انتظار امر و نهی و این کلام الله خوانی بیان مامورات و منهیات است بدین سبب تعبیر

کلام الله از جمله کلام ما لازم افتاد بالجمله درینقدر که مذکور شد جمله آیات مشارک اند فرق اگر باشد
همین قدر باشد که آن علت به پیکرهای گوناگون و تخصصات بوقلمون ظهور میتوان گفت که عقد این پیکر
بعلمی خاص مربوط باشد که در آیتی خاص یا در سورتی خاص ودیعه نهاده اند پس فاتحه را که ام
اعظم واجب گفتند وجهش آنست که اول علم ذات و صفات را مشتمل است که منشاء عبودیه مگر
اعنی رحمة و ملک و زجر اچه موافق اشارات هجوائیه اتعبدون من دون الله ما لا یملک لکم ضرا و
لا نفعا مدار کار عبودیه بر ملک نفع و ضر است و در فاتحه الرحمن الرحیم اشاره باول
و جمله مالک یوم الدین بقرینه لمن الملک الیوم که از سلب کلی صفة ملک آن روز از همه خبر میدهد اشاره
بثانی و چون این دو عنصر علة اقتضاء عبادة بهم رسیدند مناسب افتاد که ازینطرف اظهار انقیاد
و عجز و نیاز کرده خواستگار بیان مرضی از نامرضی شوند بدینوجه ایاک نعبد و ایاک نستعین
عین اظهار تذلل و عجز و نیاز است عرض کرده باهدنا الصراط المستقیم الی آخره التجا در امر و
نواهی میکنند بالجمله چنانکه نماز یک پنج خلاصه اسلام بود فاتحه خلاصه نماز است پس پیکری
بهتر ازین بهر تذلل مطلوب نبود که مصداق جمال بوجود می آید بنا بر علیه موافق قاعده
مسطوره بالا واجب شد و چون اتمام حسن انقیاد بی امتثال و اتقاء صورة نه بندد و امتثال
و اتقاء بی امر و نهی نقش توان بست قراءة سورة پس از فاتحه که همانا بیان اوامر و نواهی
است چنانکه دانستی واجب آمد و این طرف شاید در وجوب تقرر رکعات ثلثه حضرت بدایع امثال بان
حقائق افعال فقد زینوجه رمزی ازین هم گفتن ضرور نیست برادر من در اول اسلام بشهادة
روایة حضرة عائشه رضی الله عنها که در بخاری و دیگر صحاح مرویست نماز حضر و سفر دو دو رکعه بود و
ظاهر چنانست که نماز مغرب در ان زمانه هم همین سه رکعه بود و وجهش چنانکه مذکور شده نیست
که نصف از دوره شب روز که دوازده ساعة میباشد بوجه احتیاجات خود خود گرفتند و دوازده
باقی به بنده گرفتار حوائج داوند غرض رعایة این دو جهة که بنده ازان خالی نیست
فرموده در اول امر تقسیم علی السویة فرموده بمقابله هر ساعة رکعتی نهاده بودند و باز بهر

تقاضای تناسب تربیة خود که الله وتر یحب الوتر بیان آنست یک رکعة از دوازده گشته
بودند چه در افزائش شائبه ظلم بود که خداوند عدل ازان منزه است باز که به تکرر
مشاهدات دلائل توحید افعالی که عبارة از انتساب جمله افعال بجانب آن کبیر متعال
است و تواتر همچو آیات والله خلقکم وما تعملون وما تشاؤن الا ان یشاء الله قاضی
الحاجات بودن خداوند کریم باعتبار تیقن و دلنشینی در دینیات بدرجه محسوسات
و بدیهیات در معقولات رسید و ازینطرف بفتوح متواتره که متضمن کسر شوکة دشمن و فتح
و ثروة و غناء اهل اسلام بود دست موانع را یکسو نهادند و خزائن نعمة بر روی کشادند آن
دوازده ساعة که بهر کار بنده بگذاشته بودند بحکم انصاف بقرعه خداوندی آمد و تعیین
آن بطاعات ضروری شد مگر بجهة دیگر که دیدیم حساب رکعات از شانزده هم افزود چه
اقتضاء عبودیة چنانکه گذشت بدو جهة ملک نفع و ملک ضرر مربوط بود بدین جهة دو رکعة را هم پیوستند
و تنها یک رکعة ممنوع شد چنانکه روایة نهی عن البتیراء کما قال بر آن دلالة دارد مگر نفع بدو قسم
است اول احسانات سابقه که عبارة از ایجاد بنده و اعطاء ملکات روحانی و جسمانی است
دوم احسانات لاحقه که مفاد قضاء حاجات بشریت بدینوجه در ظهر و عصر از دو رکعة بچار رکعة
رسانیدند باقیماند مغرب هر چند نظر بظاهر اینجا هم چار رکعة می بایست اما بشنو که مغرب را
حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم وتر النهار فرموده اند بدین وجه این نماز را از
صلوة نهاریه قرار داده اند و این قرار دادن بیجا هم نیست چه اینوقت بقیه کار روز از جنس
میشود و همین است که در خواب که غرض اصلی از وضع شب است چنانکه جمله لتسکنوا الیه
دلالة دارد و هم قدری از نور که شفق از آثار آن است و ابصار آنوقت هر قدر که مشاغل
مستفاد از آن اند درین صورة ابتناء این رکعات بر نفع و ضرر روزانه باشد که به شهادة
لتبتغوا من فضله همین کسب معیشت است مگر هویدا است که نفع کسب معیشة وقتی بانجام خود میرسد
که هر چیز که بهم آورده بمصرف آن صرف نمائی اگر نان ست بخوری و اگر آب ست بنوشی و بلند

و راحة که دران نهاده اند بری لیکن پیداست که این لذة و راحة که شل حرکات اکل و شرب غیر
قار الذات است و از اقسام متجددات ست که هم رکاب زمانه میرود قار الذات نیست که باز گرفته شود
پس احتمال سلب آن که بجا تا ترجمهٔ ملک ضرر ست مرتفع شد مجالش خوانی یا غیر معتاد فقط جهة ملک
نفع ماند و از بیجا نشسته و چه رکعة بودن وتر اللیل هم دانسته باشی فقط اینقدر قابل بیان ماند که راحة شب
سکون خواب ست و اندران حاله دانی که ادای شکر این نعمة نتوان شد باین نظر که در روز هم اگر
نظر ست بر منافع بالقوة است نه بر منافع بالفعل ورنه لباس ست که دانه هم فرو نمیبرند تا به سیری
شکم چه رسد و قطره هم نمی نوشند تا بدفع تشنگی چه رسد درینجا هم احکام را بقوة دانستند و به انتظار
فعلیه ننشستند مگر چون حساب هر دو نصف که بیشتر بدان اشاره رفته بر نماز عشا تمام میشود
چنانچه دانسته و بنظر وجه تعیین دو رکعة در اول و افزون دو رکعة در آخر هویداست که در یک
نماز گنجائش زیاده از چار نیست و نماز صبح چنانکه در وقتی افتاده که نه از شب توان گفت و نه
از روز همین ست که وتر اللیل را پیشتر ازان نهادند همچنان نه از نماز ها شش توان خواند
نه از نماز های روز چه بعد لحاظ تقسیم علی التناصف که مذکور شد و گرفتن نصف نصف از روز
و شب و دادن نصف نصف به بنده هویداست که نماز روز ظهر و عصر است یا ظهر و عصر و
مغرب و نماز شب مغرب و عشا یا فقط عشا یعنی اگر مغرب را بحکم آنکه حضرت رسول اکرم صلی الله
علیه و سلم آنرا وتر النهار فرموده اند از نماز روز شمارند نماز شب فقط نماز عشا خواهد ماند ورنه
ظهر و عصر نماز روز و مغرب و عشا نماز شب بالجمله در نصف اخیر روز که در قرعهٔ خداوندیست
آن دو نماز است و در نصف اول شب که از آنِ خداتعالی ست این چار نماز را
باین خیال که دو ازان در اول و آخر نصف روز افتاده و دو باقی را در اول و آخر نصف
اول شب نهاده اند و خوبی اطراف پیش کرم بیکان ذریعه چشم پوشی از تقصیر حال وسط
میگردد وقتی که قائم مقام صلوات دوازده ساعة گیرند و این گرفتن باین وجه بجاست که باعتبار
زمانه گویا تمام حق گرفتند پس گویا نماز هم باعتبار زمانه ز اندازه حق خود است که هانا به

اظہار حسن انقیاد بندہ مقرر فرمودند تا ظاہر بینان دانند کہ بندہ بوجہ افزائش از ما وجب بحق تو
زائد از حساب ست و این حجہ ظاہری در نظر ملائک کہ وقت استخلاف آدم علیہ السلام بنی آدم را
بنظر حقارت دیدہ بودند و زبان طعن بر ایشان کشیدہ یا در نظر دیگران ہم از ابناء جنس شان
اعنی کفار و فجار موجب عنایت پروردگار شود و قطع حجہ دیگران از ابناء روزگار کنند کہ بحکم و کان
الانسان اکثر شئ جدلا از ملائکہ ہم درین راہ دو قدم پیش پیش می روند ہان باین اعتبار
کہ نصف آخر روز کہ بحصہ خداوندی افتادہ از اول و آخر ناقص ست چہ
در ساعۃ اول از ان نصف از زوال و در ساعۃ آخر غروب تمام و کمال نہادہ اند بدین حساب
گویا نقصان دو رکعۃ ماند چہ بمقدار معتد بہ بجز یک رکعۃ چنانکہ دانستی یک ساعۃ است نہ کم گو
بنظر تخفیف بقراءۃ آیتی چند در رکوع و سجود در سمی قناعۃ فرمودہ باشند باین نظر معاوضہ
دو ساعۃ بحکم عدالت ظلم نبود و بنظر شفقۃ مستحسن بنمود چہ باعتبار آنکہ پیش کرم پیشگان
حسن اطراف کافی ست اگر در ادا ظہر و عصر ابہام تعمیر نصف آخر روز و در ادا مغرب و عشا
ابہام تعمیر نصف اول شب بود اینجا باعتبار مذکور بلحاظ آنکہ وقت صبح وقتیست کہ ہم در
آخر شب ست و ہم در اول روز بانضمام عبادۃ آنوقت بعبادۃ نصف آخر روز محصول
عبادۃ ہمہ روز حاصل خواہد شد و باقتران نماز آنوقت بہ نماز اول شب حاصل نماز تمام
شب بحصول خواہد پیوست بالجملہ این وقت کہ بظاہر زائد از حساب مینماید اگر گرفتہ اند بعوض
آن دو ساعۃ کہ مذکور شد گرفتہ اند و از ینجاست کہ در صبح صادق تا طلوع تقریبا ہمین قدر میباشد
چہ وقت صبح تخمینا یک سبع شب میباشد و دانی کہ در اکثر بلاد شب زائد از چاردہ ساعۃ اعنی
گھنٹہ نمیباشد اندرین صورۃ فقط در بعض ایام عوض تمام بدست خواہد آمد ورنہ بندہ بانظر
ہم در نفع است بالجملہ تقرر نماز صبح بیک وجہ کہ مذکور شد خود زائد از حساب ست تا بافزائش
دیگر چہ رسد و بیک وجہ بعوض نقصان معلوم است کہ امکان تزاید بر آن معلوم علاوہ برین غالبا
جہۃ قضاء حاجات اگر مستدعی تخمیل است پاس ضعف ہمہ بنی آدم ملتجی تخفیف و تسہیل از استعجال

زمانه بگذشتند و با تمام تعداد بگذاشتند اعنی فقط بر بست رکعة که حکماً عبادت شب و روز است
اکتفا فرمودند و مشغولی شب و روز واجب نمودند مگر چون باعث افزائش تعداد اندرین
صورة همان قضاء حاجات است میباید که در وقتی که افزایند حاجتی هم از حاجات دنیوی
روا نمایند ورنه وضع الشی فی غیر محله لازم آید که تنزیه خداوند قدوس از ان لازم و واجب
و بدانی که اینوقت نه وقت کار روائی روز است و نه وقت کار روائی شب الا شب که خواب راحت
است حسب عادة اکثر بنی آدم و طبیعة شان بر صبح تمام میشود و نهار روز که کسب معیشة است
اگر شروع میشود بعد طلوع شروع میشود پس اینوقت اگر افزایند بکدام حجة افزایند و از بیجا سبب
که وتر اللیل را که رکعة ثالث آن منیر بجهة ملک نفع شب است چنانکه فهمیده باشی پیش از
صبح داشتند تا وضع الشی فی غیر محله لازم نیاید بالا این همه پیش رحمة خداوندی دو ساعة
قابل افتراض زیاده از دو رکعة نیست چه بمقدار یکساعة معیار یک رکعة است چنانکه
دانسته هان اگر بنده از طرف خود دو رکعة دیگر بخواند چنانکه میکنند گویا از حسن صنعة
و کمال شوق اوست که در وقت قلیل کار طویل بجا آورد باجمله در ظهر و عصر و مغرب و عشا چنانکه
مذکور و در صبح بوجوه مسطوره گنجائش افزائش نبود سه رکعة جداگانه افزودند و از یازده
بست نمودند تا صورة عبادة شب و روز هم نقش بندد موید این سخن اینست که وتریة
اعنی بلحاظ عدد و وتر در هر معدود بذات خود محبوب است چنانکه دانستی بیشتر که یازده رکعة بود در آن
زمانه اینقدر را عبادة نصف دوره قرار داده باشند که بیک اعتبار واحد است آنوقت وتر واحد یعنی
نماز مغرب کفایة کرد اکنون که بست رکعة نمودند گویا همه شب و روز را فرا گرفتند اینوقت اینهمه عبادة
بدو چیز که یکی از ان شب است دوم روز منسوب شدند و بوجه این دو اضافة گویا دو حقیقة
متبائنه و دو معدود و متشخص محدود شدند جدا جدا که بلحاظ تعدد و تشخص آن باعث اعتبار دو وتر
شد تا هر عبادة بجائی خود وتر باشد چنانچه مغرب را وتر النهار فرمودن بدینجانب اشاره هم
دارد علاوه برین بنا بر یازده رکعة سابق بر جهة ملک نفع و ضرر سابق بود و اقتضاء ترکیة

لاحق بر جهة ملک نفع و ضرر لاحق اعنی نظر در اول بر احسانات سابقه داشته اند که عبارة از عطاء وجود
و قوار و ملکات و آلات خلقی از زمین و آسمان و عناصر و غیره است که همانا سامان معیشة انسان
است و نظر در ثانی بر قضاء حاجات که مرادم ازان تجدد منافع و راحات است و چون امور
متجدده را اعاده نیست گویا قابلیة ملک ضرر بعد اتمام راحة و ایصال منفعة نماند لهذا از
مغرب که آخر نماز های روز نیست بطور مشارٌ الیه و از وتر که آخر نماز های شب است چنانچه
فرموده اند اجعلوا آخر صلوٰتکم باللیل وتر ایک یک رکعة کم فرمودند از بنجا دانسته باشی
که علاوه نقصان چار ساعة از بیست و چار پهر تقرر بیست رکعة باعث اینهم است که بقیاس
سابق افزائش هم بقدر یازده می بایست بوجه مذکور کمی کمی دو رکعة از یازده هم مناسب
افتاد غرض اینوقت نظر هم بر ملک نفع و ضرر اول است و هم بر ملک ضرر ثانی یا گو
اینوقت هم نظر بر احسانات سابقه است و هم بر احسانات لاحقه باکتساب این دو جهة
هم دو عبادة متغایره گشتند بلحاظ و ترتیه در هر نماز منجر بر زائد عدد معین بر مقیس علیه می شد
جمله بر دو مجموعه تقسیم کرده هر یک را بوتری جداگانه ممتاز فرمودند و باز یک مجموعه را بروز و دیگر
را بشب نسبت دادند تا عدد مقصود هم محفوظ ماند و رعایة امتیاز منافع روز از منافع
شب هم از دست نرود این سخن پایان ندارد باز بس میگوئیم اعتبار احسانات سابقه
و انعامات لاحقه که بعینه دم بشناخته به نسبة عبادة شب و روز بمنزله روح است عدد
بست رکعة که بیک اعتبار عبادة تمام شب و روز است بمرتبه جمال صورة او چه عدد دیگر در
دلالة بر اتمام عبادة بعد بیست نمیرسد ورنه نفس اقتضاء احسانات سابقه و احسانات
لاحقه آن بود که از شب و روز وقتی بغفلة نگذارد ورنه ازین هم چه کم که بلحاظ انضمام نماز
صبح با نماز های آخر روزه و بانضمام آن با نماز های اول شب نماز هایش شب و روز را ده
شب و روز پیدا کند و میدانی که اینقدر باد از ظهر و عصر و مغرب فرض عشا و دو رکعة صبح
که همه شانزده میشود بدست می آمد آری آن جمال صورة با این کمال معنوی بهم پیوست

و همین است آنکه در پی اثبات آن بودیم چون از تطبیق مفهوم واجب که مذکور شد بر
فاتحه و سوره از ارکان صلوٰة و بر وتر از عبادات فراغت یافتیم و تصحیح اطلاق واجب بطور
مذکور بر همین دو مصدق و امثال آن دشوار بود و ایطرف انطباق مفهوم مذکور بر
ترتیب اطمینان که نوع عظیم واجبات است بدیهی بود لازم آنست که اینقصه را بگذاریم و
رو بسوی مطلب آریم چه اینقدر که گفته شد فهیم را در رهبری این راه مستقیم کافی است بشنو
چون دانستی و خوب دانستی که سنت موکده با فرض در حسن و منافع همدوش است عمده معیار
برای شناختن مراتب فعال بدست آمد هر فعلیکه در قدر منفعت برابر فرضی از فرائض باشد
و خود مطلوب از طرف خدا نیست لاجرم سنت موکده باشد خواه رسول الله صلی الله علیه وسلم
آن فعل را بطور مواظبت کرده باشند یا نباشند و همچنین جمله خلفا بآن عمل اهتمام کرده باشند
یا نباشند و این تعریف جمله سنن موکده را در آغوش میگیرد انشاء الله باقی بشرط عدم مو
مواظبت نبوی صلی الله علیه وسلم یا ترک یک دو بار خود از آثار این و احکام این حقیقت
ست چه انکشاف نبوی و اطلاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر تمام مرتبه آن با فرائض گر بحکم
امر باطنی و طبعی موجب مبادرت است تخفیف و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا که گویا مستفهم
نسخ وجوب امر طبعی است مستدعی ترک گاه بیگاه هم است تا غیر مامور به خداوندی با مامور به خداوندی برابر گردد
و از حد مرتبه خود بدر رفته موهم تعدی حدود الله نسبت حضرت صلی الله علیه وسلم نشود
خصوصا وقتیکه ارشاد لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة ملحاظ کنیم چه بتقاضای این
فرمان واجب الاذعان هرگز تفاوتی در فرض و غیر باقی نخواهد ماند و از اول تا آخر ظرف
وجوه دلالت تساوی فرض و غیر فرض خواهد برخاست و هر که سرمایه دین و ایمان اعنی کلام
و حدیث را دیده و فهمیده باشد میداند که این امر چه قدر زبونست بالجمله لحق ترکیکه بوجه امر بدو رسیده
فرض را استحقاق مزید عنایت بود در صورت تساوی عمل این حق از نیر بود و الله لا یحب الظالمین
علاوه برین اگر رسول الله صلی الله علیه وسلم با وجود عدم ورود امر از جانب خداوندی اگر

بر سنن موکده مداومة فرمایند بحکم فرمان واجب الاذعان لقد کان لکم فی رسول الله الایة
اعتبار اهم مداومة واجب فتد پس اندرین صورة فائده فرض نکردن او که بمانا بوجه
تخفیف بود چه باشد این امر و قتیست که بالا از وجوه مذکوره مانعی دیگر مثل اندیشهٔ فرضیة
کرو بعض افعال بیا باشد بنا شد اگر این اندیشه سد راه بود آنوقت بضرورة شفقة امة یک
لخت ترک ضروری ست و باعتماد وعده و ما کنا معذبین الخ هیچ گونه اندیشه بمیان نمی
نگر این ترک دادن هر چند نظر بظاهر دلیل ترک تشدید است مگر بنظر غائر اگر بنگرند عین
تاکید است چه این اندیشه خود بر ینقدر دلالة دارد که این ماهیة هم باعتبار ذات و هم
بمقتضاء دیگر جهات قریب است که فرض گردد بالجملہ از دیگر سنن فائق است و برای فرضیة از همه
لائق اکنون چون بنگریم در تراویح همین صورة بنظر می آید باعتبار ذات اگر بنگریم عام
رمضان که فرض است در منفعة همسنگ و در حسن هم رنگ و اگر درین آیة غور کنیم شهر رمضان
الذی انزل فیه القرآن هدی للناس و بینات من الهدی والفرقان فمن شهد منکم الشهر اصل
قراءة قرآن است و صوم متفرع بر آن اعنی ماه رمضان اینچنین است که چنین نعمتی در آن
بر شما ارزانی داشته اند پس این نعمت را بپذیرید و ترک دنیا گیرید اعنی روزه بدارید
پس حیف است که روزه فرض شود و تراویح که برای همین قراءة و سماعة قرآن ترتیب داده
اند فرض نشود این بدان ماند که چیز نیکو بکسی که کمتر از ان داشته باشد بنمایند و بگویند که
آنرا بگذار و اینرا بگیر چون آنکس آنچیز را ترک داده بگرفتن این چیز آید از ان باز دارند
اینوقت آن مرد ساده لوح از هر دو محروم ماند و هیچ گفتن نتواند علاوه برین پیشتر گفته آمده
که اصل در عبادات همچو نماز است و روزه و زکوة بمنزله دفع موانع است اگر در وقتی روزه
فرض شود نمازی بمقابله آن ضرور فرض باید شد چه از دفع این موانع در صورتیکه مقدار
و انفس همان ماند که بود چه سود موافع مذکوره بهر این قدر مانع نبود غرض بدینوجه خدا داند
که سواد این دیگر چه قدر باشد نمازی بالائی نماز خمسه قابل افتراض بود این قابلیة آن

نساوی حسن و شفقت دلیل اول است بر آنکه این سنت از دیگر سنن عزیز تر باید پنداشت و بهیچگونه نباید
گذاشت باقی ماند تعیین وقت و تعیین عدد اول این امور از لوازم مرتبه صورة اند نه لوازم
مرتبه ذات تا گفته شود که این عدد در این وقت قابل افتراض بنسبت این نماز بوجه اطلاق
تهجد و قیام لیل بشهادة آیة قم اللیل الا قلیلا الخ و دلالة معمول نبوی صلی الله علیه و سلم از
دو رکعت گرفته الی غیر النهایة صحیح است غدالی که بعد تعیین وقت عمل متعین نمی ماند چنانچه از مسائل متعلقه
اجیر خاص فهمیده باشی و ازینجا تعیین وقت فرموده اند یعنی گفته اند قم اللیل الا قلیلا نه تعیین عمل
و همچنین کمی و بیشی قیام شبی بنسبت قیام شبی دیگر که در معمولات نبوی شنیده برین امر گواه
دیگر است هیچ به ذهنت می آید که تعداد نوافل قبل عصر و عشاء و بعد مغرب بیان فرمایند
و اگر بیان نفرمایند تعداد رکعات تهجد را بیان نفرمایند که بمراتب فائق از آن است
بجز این است که بهر تهجد بحیثیت قیام لیل عددی معین نفرموده اند بالجمله ازینطرف رابطه که
میان صوم و صلوة است اگر میخواهی بفهمی خواهد که بقدر وقتیکه در صورة طلب کسب معیشت نماز
میشد در نماز گزارند ازین طرف مراعاة من قام رمضان اگر میطلبید همین طلبید که فقط نگاهداشت
مقدار وقت مرعی دارند مگر چون فتوری که بوجه کسب معیشت در اعضاء انسان راه می یافت
و بوقت شب موجب غلبه نوم میشد وقت ترک دنیا که مقصود از صوم است پیش نخواهد آمد
و موجب غلبه نوم بوقت شب نخواهد شد تا در باره تعیین شب مانع شود و بلحاظ این صحبت
موجب سهولت گردد و این طرف بشهادة ان ناشئة اللیل هی اشد وطأ و اقوم قیلا
مناسب بهر قراءة و قیام بود و قیام نهار بشهادة ان لک فی النهار سبحا طویلا دشوار
و این دشواری هرچند بظاهر مخصوص بحضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم می نماید اما
چون بغور دیده شود مدار کار این ارشاد تربیت   انبیا و حکمة نهاد بر مشغولی است که دیگران
را بمنزله لازم ذات افتاده غایة ما فی الباب مشغولی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه
و سلم از قسم هدایة باشد که کار دین است و مشغولی ما از قسم زراعة و تجارة و صناعة باشد که

موجب غفلت نفس بد آئین است بالجمله باین وجوه تعیین وقت شب مناسب افتاد لیکن با وجود
تخصیص وقت که بدینوجه مناسب شد تعیین عدد رکعات تا آنزمانه نبود که حضرت رسول الله
صلی الله علیه وسلم را اندیشهٔ فرضیت مانع قیام دوام شد مثل جهاد که فرض است و صورتی
معین ندارد یعنی وقتی یا عددی یا لباسی یا سلاحی یا جهتی معین نیست این نماز هم
از عزائم بود اما بلباس عددی معین نبود چنانکه دانستی آنوقت اگر رسول الله صلی الله علیه
وسلم از ضمیر خشیت ان یفرض علیکم اشاره بجانب نفس ماهیت قیام لیل فرموده باشند مسقط
اشارهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم عددی معین نباشد بلکه اگر طبع سلیم از جائی بدست آرند
و کار بذهن مستقیم سپارند آنچه من میگویم انشاء الله منکران هم گویند چه مورد فرضیت
اگر هست همین تعبد است و میدانی که وقتی یا عددی بذات خود معروض صفت عبادة
نیست ورنه آنوقت بهر طور و آن عدد بهر نوع معروض عبادة بودی خواه ظرف و عدد عبادة
شدندی یا ظرف و عدد عصیان با اینهمه شب معراج اول پنجاه نماز فرض شد و بعد از آن
نوبت به پنج رسید اما قبل از آنکه حضرت جبریل علیه السلام تشریف آرند و پیش آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نماز گزارند عددی از رکعات و وقتی از اوقات معین نبود باز تا دیری
دو رکعت کار میرفت پس از عرصه همان پنج نماز رنگ دیگر گرفتند و از دو بچار رسیدند چون قبل
تعیین عدد قابلیت فرضیت ممتنع نباشد و بعد تعیین عدد همان فرض اول در پیرایهٔ عدد دیگر
ظهور فرماید بهر قوة فرضیت را همانا از اندیشهٔ فرضیت هویداست چه ضرور است که اول عددی
متعین باشد باز توان گفت که مبادا این نماز فرض گردد غرض بهر اشاره وار جاع
ضمائر ضرور نیست که مشار الیه معدود بعددی در صورت هم باشد بجانب ماهیت کلیه هم
اشاره توان کرد و انهم درین چنین مواقع چه قابلیت فرضیت او لاه بالذات اگر هست
در ماهیت نماز است عدد رکعت ازین مرحله فرسنگها دور است چه این پیرایه اگر زیباست بر
قامت صورت زیباست با این همه اینجا خود عددی متعین نیست اطلاق قیام لیل و تهجد بر نفس

نماز شب بهر عددیکه باشد درست است بحیثیة قیام لیل عددی متعین نیست لیس آن نزا
مشار الیه ضمیر نکتب قرار داد ن خبر از منزلة قدم سید هذا الغرض اشارهٔ نبوی صلی الله
علیه وسلم بارجاع ضمیر بجانب عدد در رکعات آن شب نیست که دران شب اتفاق این ارشاد
افتاده نظر نبوی بجانب ماهیة قیام لیل است آری هر ماهیة که در مرتبهٔ فردیة ظهور کند ضرور
است که پیرایهٔ خاص از کم وکیف در بر گیرد از جهت وقت ادا از تعیین وقت و تخصیص
عدد و دیگر مشخصات ناگزیر است هان امر یکه در اوقات مکرره پیش می آید اگر هر دم بعدد
دیگر ظهور کند میتواند درین صورة ممکن است که مثل تهجد این نماز هم بعددی مقید نبودے
غایة ما فی الباب جانب قلت را تعیین فرمودندی یا اقل و اکثر محدود کرده اختیار دادندے
مثل قراءة که هر قدر که بخوانند در فرض محسوب شود اگر فرض قراءة بمعنی معلوم بقدر معلوم
ست هر چه ما فوق اقل یا هر چه ما بین اقل و اکثر بودی در فرض محسوب
شدی و اگر در صورة تعیین اقل بطور مذکور فرض همان اقل بود چنانچه ظاهر مینماید تاهم
گنجائش افزائش بهر طور بودی لیکن پیدا است که در فرض بوجه آنکه تداعی از لوازم آنست
تخفیف چنانکه دانی دران ضرور لازم افتاد که اگر این نماز فرض شدی مثل دیگر فرائض
لاجرم موقت بوقتی و محدود بعددی میشد مگر عددیکه مناسب این نماز است همین دو عدد است
یازده رکعة یا بست چه اول این نماز شب است عددیکه موهم احیاء لیل تمام و کمال باشد
آن دوازده بود و بلحاظ وتریة یکم تیه پس و پیش کردن در صورة فرضیة لازم آمدی در اختیار
سیزده هر چند دلالة بر کمال انقیاد و حسن خدمت بود که اگر زیاده از استحقاق می طلبند و
بار گران بر سر او می نهند سر از خدمة نمی تابد مگر خالی از نوع ظلم بمعنی وضع الشئ فی غیر محله
نبود اگر چه باعتبار تصرف فی ملک الغیر هیچ ظلم نیست لله ما فی السموات والارض و خدا تعالی
خود میفرماید ان الله لا یظلم مثقال ذرة لاجرم یازده اختیار افتادی باینهمه علة تقرر یازده رکعة
در فرائض نه بست یا بست و چار در اول امر همین بود که بنده گرفتار هوا و هوس را مثل

اداء حقوق خداوندی برای قضاء حاجات خود نیز وقتی باید باین نظر
علی التنصیف تقسیم فرموده بوجوه مرقومهٔ بالا از دوازده بیازده آمده بودند
نصف غرض خود گرفته نصفه بنده بگذاشته بودند چون در رمضان بوجه ترک دنیا
که مقصود معصوم امانست آن نصف هم فارغ ماند و بهمین جهة درینوقت هم کارگزاری
عبادة لازم بود که عوض آن در وقت شب طلبیدند همان یازده رکعة که محصول نصف
دیگر بود بر سر افتاده غرض باین اعتبار قابل تعیین و لائق دار و گیر اگر بود عدد یازده
بود و چون نظر قدری بالا کرده بنگریم از یازده نوبة به بست میرسد چه این بست رکعة
فرائض و وتر اگرچه بحساب عدد نماز تمام روز و شب ست چنانچه پنداشتی اما
باعتبار زمانه اگر بنگریم در همان نصف دوره متفرق نهاده اند باین اعتبار نصف
باقی هم که اکنون فارغ از مشاغل دنیویست قابل همین قدر محصول باشد پس بر نماز که
عوض خدمة اینوقت باشد لاجرم محدود بهمین عدد باشد خصوصا در زمانیکه خزائن
کسری و قیصر دست گردان اهل اسلام و شاهزادگان ایران در روم و شام خدام
خاص و عام این امت بناکے بخام شوند دران زمانه کدام حاجتی است که سرمایهٔ پریشانی
شان میخواهد بود الغرض این نماز اگر فرض شدی بظاهر ازین دو عدد خالی نبودی
و محتمل که ازین هم نسبة در گذشتی اندران صورة چه عجب که بسی و شش یا بچهل چنانکه
بیشتر دانشی عدد بستندی مگر وجوه سی و شش و چهل را اگر بینند چنان مینماید که در صورة
فرضیة و در معلوم مثل فرائض این نماز هم تنها نبودی با مکملات خود بودی و مثل
فرائض خمسه هم مکملات بسی و شش یا چهل نوبة رسیدی تنها فرض نماز معلوم مثل فرائض
خمسه همان بست بودی اندرین صورة جمله بست رکعة تراویح موکد باشند اما یازده ازان
موکد تر و نمونه درین باب همین بست رکعة فرائض خمسه و وتر است که همه ضروریست
مگر یازده ازان ضروری تر و در فرضیة زیاده آخر نه بینی که در اول همان یازده بود

و باز در سفر همان یازده ماند و تخفیف قراءة هم دران نیست بنظر این همه وجوه بود
که اگر بالفرض امر شارع اینست رکعة فرض و واجب نفرموده آن قاعده که در باب
سنت عرض کرده ام مقتضی آن بود که این همه سنت موکده بودندی چنانکه
در نوافت در فرضیه باهم تفاوت است آنوقت در سنیه هم باهم شدید و ضعیف
بودندی ازینجا دانسته باشی که امریکه مفهوم از علیکم است در علیکم بسنتی و سنة الخلفاء
الراشدین من بعدی اگر باعتبار تفاوت مراتب سنة درباره طلب کلی شک باشد و
همچنین نیست تا هم حرجی نیست زیرا که اینوقت مطالبه بقدر محاسن خواهد بود و همینقدر فهمیده
که این نماز در کدام مرتبه از حسن است هم باعتبار نفس ماهیة و هم باعتبار صورة اعنی
تعیین عدد اندرین صورة اگر حضرت عمر رضی الله عنه درین باره چیزی از حضرت
رسول اکرم صلی الله علیه وسلم شنیده یا دیده بودند فهو المراد ورنه خود حضرت عمر رضی الله
عنه اگر این عدد مقرر فرموده باشند داد و مدح فراست شان دادنی ست که چنان
از معدن حکمة کلام الله و حدیث بحکمة این عدد پی بردند چه قدر لباس زیبا باین جسته بر زدند
جزاه الله احسن الجزاء بهر حال از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم دیده شنیده
باشند یا از اشارات خداوندی یا نبوی فهمیده باشند بطوریکه باشد بدعة گفتنش
بدعة و سنت را بدعة گفتن است چه اگر از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم دیده
یا شنیده اند و چه عجب که دیده یا شنیده باشند و بما آن روایة نرسیده و بظاهر همچنین است
و باز آنرا بدعة گفته شود مصداق بدعة قول و فعل نبوی صلی الله علیه وسلم خواهد
بود باز ندانیم سنت کدام چیز باشد و اگر از اشارات نبوی فهمیده اند و فهمیده
که بجا فهمیده اند باز چه حرج که خود رسول الله صلی الله علیه وسلم بتعمیم و تخصیص
توثیق فهم و فراست شان فرموده اند و باتباع شان اشاره کرده اند اکنون حاجتم
نیست که در پی اثبات این امر شویم که مفاد الف لام الخلفاء درین حدیث علیکم بسنتی

وسنة الخلفاء الخ مفاد کل افرادیست نه کل مجموعی چه بطوریکه ما گفته ایم سنة تراویح سنة
نبویست فقط حضرت عمر رضی الله عنه مروج آن هستند نه موجد آن تا گوینده گوید که این
سنة عمر نیست فقط ما مور اتباع آن سنتیم که سلوک جمله خلفاء باشد اگر حضرت ابوبکر نیز تکمیل
این کار خیر میشدند اتباع این سنة لازم می آید با این همه میگوییم اگر غور کرده شود
جمله علیکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین من بعدی در مفاد خود هم عنان جملهٔ اطیعوا الرسول
واولی الامر منکم است دلیلش اگر میپرسی در آیهٔ الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوٰة
وآتوا الزکوٰة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر بنگر مگر بدیدهٔ انصاف بنگر که چه
معنی میرساند این آیة دلالة دارد برآنکه غرض از تمکین فی الارض اعنی اولی الامر
گردانیدن اقامت صلوٰة وایتاء زکوٰة وامر بالمعروف ونهی عن المنکر است هر که این
نیست از اولی الامر هم نیست اگرچه بظاهر از اولی الامر باشد واز ینجا دانسته باشی
که سنة خلفاء لاجرم درین چار امر منحصر باشد پس اگر لام الخلفاء برای معنی مذکور باشد
لازم آید که در اطاعة اولی الامر منکم همین کلیة مجموعی ملحوظ مانند حسن وقبح این لحاظ درین
آیه خود ظاهر است ما چه گوییم واین را هم بگذارند ما میپرسیم که عدد خلفاء معین نفرموده اند
واین چار بزرگ را که خلیفهٔ راشد میگویند مراد گویندگان این نیست که دیگران راشد
نیستند پس لازم آید که وقت انقراض این عالم که دم بازپسین عالم خواهد بود این طاعة
واجب شود و چه اکنون متحقق شد که خلیفهٔ راشد از خلفاء راشدین نماند که ظهور نکرد لااقل تا
ظهور حضرت امام مهدی رضی الله عنه انتظار باید کرد آنوقت اگر سنتی یابند که معمول بها
همه خلفاء است دکجا خواهند یافت عمل کنند ورنه سبکدوش روند واین را هم بشنوند اگر
کسی گوید که لام بهر اینمعنی نمی آید از اول تا آخر کلام الله موجود وصحاح ستة وغیره ها از
کتب احادیث صحیحه بکثرة علاوه صد ها دواوین جاهلان عرب وعلماء عربیه در مدارس استعمالها
سوا این موضع که هنوز محل نزاع است موضعی نمایند که محتمل اینمعنی توان شد واگر همین است

وعدهٔ ان الله یحب المتقین و امثال آن و وعید آن ان الله لا یحب الکفرین و امثال آن همه بیکار خواهد رفت نه این مورث شوق خواهد بود نه آن موجب خوف چه باین احتمال هم که مفاد این لام کلیه مجموعی باشد حضرت انسان را که کان الانسان اکثر شئ جدلا در تعریف او شان گنجائش گفت و شنود پیش رب ودود و حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و تابیان شان هم خواهد رسید پس عذاب بکدام حجة و عتاب بکدام دلیل خواهد شد و اگر مدار کار بر وضاحة مقصود یا تسلیم اکابر ست درین حدیث کدام خفاست و این حدیث از ان آیات در وضاحة مقصود چه کم و همچنین از اکابر کدام کس ست که مفاد کل مجموعی را درین حدیث والف لام را بمعنی کل مجموعی گرفته با لجملة اتباع بر هر خلیفهٔ راشد مقصود است هر خلیفه که باشد و حضرت عمر رضی الله عنه بالضرور از خلفاء راشدین و این سنة تراویح هم بالیقین سنة او شان روایة موطا و توارث اهل اسلام سلفا و خلفا بیاد حضرت عمر رضی الله عنه دو گواه عادل بر آن سنت باقیماند بوجه نه دریافتن یزید بن رومان زمانهٔ حضرت عمر را رضی الله عنه در روایهٔ موطا قدح کردن و بحجة خواندن بعض سلف پس از حضرة عمرؓ یازده رکعة در توارث قدح کردن بدان ماند که از شکم ستور بیضه بر آرند عزیز من کار محدث دیگر است و کار اصولی دیگر و کار فقیه دیگر منصب محدث فقط همین است که مراتب احادیث را از صحة و ضعف و انواع آن را از انقطاع و اتصال و اسناد و ارسال معین نماید ازین بعد کار اهل اصول است اعنی آنکه این حدیث حجة است و آن نی ازین باز در حدیثی که اصولی تراقابل احتجاج گفت فقیه بنگرد و مسائل مکنونه می بر آرد درین صورت هم همین ترتیب از هر یک سخنی باید شنید و در بارهٔ کار یکی از دیگری بناید پرسید از محدث همین قدر پرسیدنی ست که رواة آن چه قسم اند و متصل است یا منقطع و اگر منقطع است از کجا منقطع است در بارهٔ رواة احدی را گنجائش لب کشائی نیست که ستودگان امام مالک اندیش توثیق او شان دیگران را چه مجال که جرح کنند اگر گویند همین قدر گویند که

یزید بن رومان زمان حضرت عمر را رضی الله عنه ندریافته ما حصل این گفتگو فقط این
باشد که مرسل تابعی ست زیاده ازین از محدثان پرسیدنی نیست آری از اہل اصول
باید دریافت که مرسل تابعی قابل احتجاج ولائق استخراج مسائل ہست یا نیست امام
اہل اصول امام اعظم اند و امام مالک او شان مرسل صحابه و مرسل تابعین را حجة
گفته اند و حجة گرفته اند اکنون کدام است که قواعد موسسهٔ او شان را ساقط الاعتبار و
کان لم یکن فی حد الاعتبار گردانند پس ازین مرتبه فقاہت است در ہیچ مرتبه ہیچ
فقیہی را درین قدر کلام نیست که مفاد این روایة سنیة بست رکعة است باقیماند توارث
در توارث ازینقدر رخنه نمی افتد که فلان صحابی یا تابعی یا بزرگی دیگر یازده خوانده
یا ہیچ خوانده آری اگر ازین بزرگواران کسی را نشان دہند که قیام بست رکعة را در زمانه
حضرت عمر انکار کرده باشد مضائقه نیست بلکه امام شافعی که مرسل را حجة نمیدانند بشهادة امام ترمذی
بست رکعة را مسنون میدانند اگر توارث را ہم تسلیم نکنند بکدام حجة بست رکعة را
مسنون خواہند گفت چه سوای روایة موطا درین باره بزعم منکران روایتی نیست
که به پایهٔ ثبوت رسیده باشد واگر ہست فهو المراد که ہم ثبوت بست رکعة بروایة بدست
آمد و ہم شنید توارث صورة بست واگر از من پرسی بشنو که دیگران ہم بست رکعة
کرده اند عن عبد العزیز بن رفیع قال کان ابی بن کعب یصلی بالناس عشرین رکعة
وعن عطاء قال ادرکت الناس یصلون ثلاثة وعشرین رکعة بالوتر وعن ابی البختری
انه کان یصلی خمس ترویحات فی رمضان باللیل بعشرین رکعة ویوتر بثلاث ویقنت
قبل الرکوع وعن ان علیا امر رجلا یصلی بهم فی رمضان عشرین رکعة هذه الروایات
کلها فی مصنف ابن شیبة وفی سنن البیهقی عن عبد الرحمن السلمی ان علیا دعا القراء
فی رمضان فامر رجلا یصلی بالناس عشرین رکعة وکان علی یوتر بهم و یاد دارم که بعض
فقها در کتب خود از بیهقی روایتی از سائب بن یزید درباره خواندن بست رکعة در زمانه

حضرت عمر سوا این روایة موطا روایة کرده اند هر چند پس ازین حاجتی نماند که قلم را
دیگر بفرسایم مگر بهر تفریح طبع ناظرین شاهدی دیگر بر اعتناء عدد بست پیش میکشم در باره
عبادة شب را از روز جدا کرده اند و همین است که حاجة بدو وتر اعنی نماز مغرب
و وتر شب افتاد اگر این همه را یک عبادة قرار دادندی دو وتر که بهم شده زوج گردیده
و گردانیده اند نبودندی و چون بنا شد دو دو رکعة از آخر با عبادات مبنی بر ملک نفع و
ضر لاحق هستند و دانی که این قسم منافع روز دگر اند و منافع شب دگر و چون ضرر از عدم
انتفع خیزد چنانکه واقفان واقف اند ضرر نیز بهمین دو قسم منقسم شد لاجرم عبادة روز
از عبادة شب جدا افتاد و ازینجا فهمیده باشی که در زمانه پیشین که یازده رکعة بود و عشاء
عبادة ملک نفع و ضر یک نوع همه نماز های پنجگانه یک مجموعه بود چه تا آن زمانه نظر به
ملک نفع و ضر سابق بود که همین اعطاء وجود و آلات تکمیل آنست و آن خود دانی
که نوع واحد است الغرض عبادة شب از عبادة روز جدا است باز در روز و شب که
نگریستیم هر نصف از هر دو جدا جدا است اگر یکی برای عبادة است دیگری برای
کار یا برای راحة بدین وجه هر نصف از روز و شب شانی جدا پیدا کرد و نظر شارع
هر یک از ان انصاف اربعه بالاستقلال افتاد و در هر یک ازین انصاف بست
رکعة نهاد در نصف آخر روز ده رکعة فرض و سنة موکده ظهر و چار فرض عصر پیوسته کرده
شدند و چار رکعة فی الزوال با دو رکعة قبل ظهر که در بعض روایات دیده یا شنیده باشی
اتمام بست رکعة کردند مگر چون این شش رکعة چندان مهتم بالشان نبودند که خواهی
نخواهی ادا نمائی بهر مراعات بست رکعة چار رکعة قبل عصر و دو رکعة بعد ظهر سوای دو
موکده که در بعض روایات دیده یا شنیده باشی نهادند تا اگر از یکی محروم ماند باد از شش دیگر بست
ادا بست دریابد و ازینجا دریافته باشی که مصداق مفهوم مرد و مابین شش اول و ثانی
در بارهٔ اهتمام بمرتبهٔ واقع است که تنها یکی ازین ده با آن مرتبه نرسیده و چون نماز های

نصف آخر روز بیک حساب همه بجانب همه روز منسوب اند چه نظر برآلاء تمام روز است
تخصیص نصف اول یا ثانی منت پس گویا عوض عبادة تمام روز بر عبادة نصف محتما
فرمودند این تردید را که در شش رکعة فی الزوال و دو رکعة اول ظهر و در شش رکعة
دیگر که دانی واقع است واسع کردند اعنی شش رکعة دیگر غیر مهتم بالشان در اول روز
افزودند و شش رکعة مطلوب را ما بین این مجموعهای سه گانه دائر فرمودند یکی از آن
دو رکعة اشراق دوم چار رکعة چاشت که در بیان تکمیل عدد پنجاه رکعة تذکرهٔ آن شش
رکعة پیشتر هم بگوش تو دمیده ام و اگر روایة هشت رکعة ضحی را که اشراق و چاشت هردو
را شامل مینماید یاد کنیم وجه تخییر در تخییر در دو رکعة و چار رکعة قبل عصر هم هویدا میشود یعنی
اگر در اول روز بر شش رکعة دو رکعة افزوده هشت کردند در آخر روز فقط ضرورة
دو رکعة ماند ورنه همان چار بلکه درین صورة تخییری ما بین دو رکعة اول ظهر و دو رکعة
بعد ظهر که علاوه دو موکده میخوانند و دو رکعة از چار رکعة قبل عصر هویدا خواهد شد
و اهتمام مفهوم مردد بنسبة غیر مردد معلوم خواهد گردید اکنون حال نماز شب بشنو نماز
های شب را هم دو اعتبار است یکی آنکه همه بجانب همه شب نسبة کنند دوم آنکه بنام
نصف نصف زنند باعتبار اول که بهر کاملان است نماز مغرب و عشا و سنن آن هردو
و تر و سنته و فرض صبح همه در نماز شب داخل خواهد شد باقی اگر در دخول نماز صبح ترددی
باشد اول ببین که قبل طلوع واقع است و ظل ارض که در حقیقة منشاء تیرگی شب همان است
هنوز سایه افگن دوم وعدهٔ ثواب احیاء تمام لیل بر جماعة عشاء و صبح یاد کرده قاعدهٔ مسامحة
در احیاء تمام وقت بتعبیر اطراف آنوقت یاد آر که بر دخول نماز صبح در نمازهای شب صاف
دلالة دارد اندرین صورة پنج رکعة مغرب شش رکعة عشا با سه رکعة و تر و چار رکعة صبح هژده
رکعة میشوند باز مفهوم مردد ما بین دو رکعة اول عشاء و دو رکعة بعد عشا که در بعض روایات دیده
یا شنیده باشی و ما بین دو رکعة بعد و تر که همه غیر متهم بالشان اند تمام نسبت خواهد گرد باعتبار

ثانی که برای کاملان است این تقسیم بدو صورة است یکی آنکه بهر مغلوبان خواب است دوم
آنکه برای بیدار بختان بیتاب صورة اول آنکه بست رکعة صلوٰة اوابین که ابن ماجه تخریج
آن کرده ما بین مغرب وعشا گذارند باقی همه شب در خواب گزارند دوم آنکه هر نصف را
جدا جدا احیا کنند اندرین صورة وتر و نماز صبح در نصف آخر خواهد افتاد و بجهة آنکه
درین صورة در نصف اول وهم در نصف آخر سه رکعة افتاده عدد بست هیچگونه دست
نخواهد داد بجهة دو وتر بهم شده در صورة سابقة زوج شده بودند با یک وتر حصول عدد بست
که زوج است چگونه راست آید لاجرم کمی بیشی یک رکعة در هر دو جانب لازم است وهمین است که ازین
طرف پنج رکعة فرض وسنة موکده مغرب با شش رکعة اوابین وشش رکعة فرض وسنة
موکده عشا وچار رکعة اول یا دو رکعة اول وآخر بست یک رکعة میشوند وآن طرف دوازده
رکعة تهجد با سه رکعة وتر وچار رکعة صبح نوزده میشوند غرض در مجموعه شب چهل میشوند اگر
در یکجانب افزوده اند از جانب دیگر همانقدر کاسته اند اما مد نظر همان عدد بست داشته اند
مگر شاید در دوازده رکعة تهجد بالا و سه رکعة وتر کسی را خلجانے پیش آید باین نظر روایتے
پیش میکنم که در نظر هوشیار مثبت مدعاء ماست اخرج البخاری رحمه الله فی اول باب
من ابواب الوتر من صحیحه بسنده عن ابن عباس انه بات عند میمونة وهی خالته فاضطجعت
فی عرض الوسادة واضطجع رسول الله صلی الله علیه وسلم واهله فی طولها فنام حتی انتصف
اللیل او قریبا منه فاستیقظ یمسح النوم عن وجهه ثم قرأ عشر آیات من آل عمران ثم قام
رسول الله صلی الله علیه وسلم الی شن معلقة فتوضأ فاحسن الوضوء ثم قام یصلی
فصنعت مثله فقمت الی جنبه فوضع یده الیمنی علی راسی واخذ باذنی یفتلها ثم صلی رکعتین
ثم رکعتین ثم رکعتین ثم رکعتین ثم رکعتین ثم اوتر ثم اضطجع حتی جاءه المؤذن
فقام فصلی رکعتین ثم خرج فصلی الصبح این روایة صاف دلالة دارد براین که قبل از وتر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوازده رکعة تهجد خوانده اند واز تحقیق سابق دریافته باشی

که بعد افزودن دو رکعت در فرائض که در اول امر بود اعنی پس از چار گردانیدن نها
بنظر تدبر و فقاهت وتر منحصر در سه رکعت گشتند زیرا که در اتمام بست رکعت که مقتضاء آن وقت
بود فقط حاجت همین سه رکعت بود نه کم زیاده هان بیشتر ازین اگر گاه و بیگاه یک رکعت هم خوانده باشند یا
بروایت خوانده باشند چه عجب که وجه وجوب اگر بهم رسیده همین وقت بهم رسیده پس اگر
آن زمانه که این اتفاق افتاد زمانه بست رکعت بود فبها ورنه ازین روایت همین قدر
ثابت شد که پیش از وتر دوازده رکعت ست و وتر هر قدر که باشد یک رکعت باشد یا سه رکعت
و قضاء دوازده رکعت در صورت فوت تهجد نیز تائید این معنی میکند و روایت فضیلت دوازده
رکعت که از ام المومنین ام حبیبه رضی الله عنها در نسائی منقول است تقویت دیگر میفرماید مگر
چون این زمانه زمانه بست رکعت است لاجرم وتر منحصر در سه رکعت شد و این دوازده رکعت
با سه رکعت وتر که جمله پانزده شدند با چار رکعت فجر نوزده شدند اکنون اگر سیر ادراغذ رکعت وتر
بدینوجه تاملی باشد که از ابن عباس رضی الله عنه درباره نماز شب منقول است که
فرمودند که نماز شب سیزده رکعت است یا فرض کنیم در روایتی از روایات این حدیث
بعد ثم اوتر لفظ بواحدة هم باشد اندرین صورت بالضرور وتر یک رکعت بیش نباشد
اندفاعش باینطور ممکن است که از حضرت عبد الله بن عباس هر چه درباره تحدید فرموده
اند بمشاهده فعل نبوی فرموده اند آنچه دیده اند در زمانه دیده باشند که رکعات فرائض
یازده بودند اکنون که دواعی انحصار وتر در سه رکعت وتر فراهم آمدند و آنطرف فضائل
رکعت همان بیان بحال خود متوافر لاجرم دوازده رکعت تهجد با وتر پانزده رکعت خواهد شد و ازینهم
در گذشتیم دو رکعت نفل که حضرت سرور کائنات صلعم گاه و بیگاه خوانده اند با سیزده رکعت
پیوسته همان پانزده رکعت میشود که مطلوب ماهست بالجمله اگر وجوه مذکوره بالا و شواهد مسطوره
را لحاظ کنیم و آنطرف اهتمام بست بست رکعت که در نصف آخر روز و نصف اول شب مسلم شد
بنگریم این لحاظ و نگریستن ما را بدینجانب میکشد که اینجا هم همان اهتمام باشد چه این نصف

در کدام امر از تعیین بنا بیقین کم است و این امر بی آنکه تهجد را دوازده دارند و وتر را سه
رکعت پندارند راست نمی آید و با این توافق که دانستی و دلالة وجوه که پنداشتی معارضی نیست
که اعتبار غیر مقدم شود اندرین صورة کار عقل همین است که گفتیم ازینجا دانسته باشی که در
بست رکعت این نصف و سه رکعت وتر باعتبار تصادق و تصدیق یکدیگر همان نسبت است
که در روز روشن از احوال آفتاب خبر دهیم چنانکه نور نظر ما از آفتاب خبر میدهد آفتاب از
نور نظر ما خبر میدهد و همچنین دیگر دلائل و مدلولات و شواهد و مشهود علیها که درین رساله خواهی
دید در تصدیق یکدیگر بهمین نسبة خواهی یافت باقیماند نصف اول روز هشت رکعت ضحی
خود از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم منقول است و دوازده رکعت بطور دیگر به ثبوت
پیوسته اخرج الترمذی فی صحیحه بسنده عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من صلی الضحی اثنتی عشرة بنی الله له قصرا فی الجنة من ذهب ثم قال الترمذی
حدیث انس حدیث غریب و هم دوازده رکعت در روز بروایة ام المؤمنین ام حبیبه رضی
الله عنه ثابت است این دوازده با آن هشت بست رکعت میگردند آری تعیین وقت
ازان روایة ام حبیبه رضی نمی بر آید بلکه بجانب مطلق روز آن دوازده را نسبة کرده اند
لیکن ازانجا که دران روایة بر دوازده رکعت شب هم همان ثواب وعده فرموده اند مطلب
آنکه دوازده رکعت شب را در نصف آخر جا داده اند و با این همه وتر و نماز صبح را که با هم
پیوسته هفت رکعت میشوند بجا داشتند چنان بذهن ناقص می آید که عمده وقت ادای
دوازده رکعت نهاریه نصف اول روز باشد و آن هشت رکعت هم بجائی خود باشد چه
این نصف را با نصف آخر روز عقلا و هم نقلا مشابهتی تام است از راه عقل اگر بسبب
همچو نصف آخر شب این نصف را برائی بنده بگذاشته اند چنانکه مکرر شنیده و اگر
از راه نقل استماع هوس داری ارشاد حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را تجسس کن
که میفرمایند اخرج ابو داود عن عمر بن الخطاب یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من نام

حزبه او عن شیء منه فقرأه ما بین صلوة الفجر و صلوة الظهر کتب له کانما قراه من اللیل الغرض کسیکه
از وظیفهٔ شب محروم ماند و قبل زوال خواند گویا بر وقت خود خواند و اینطرف خود از حضرت
رسول اکرم صلی الله علیه و سلم منقول است که نماز چاشت را به نماز تهجد تشبیه داده اند
باقی هشت رکعت چاشت که از حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم بروایة ام هانی منقول است
و در بخاری وغیره موجود با این هفت رکعت وتر و سنت و فرض صبح نسبة تساوی است
چه کمی یک رکعت در یجانب بناچاریست که وتر سه رکعت بیش نتوان شد و باین خیال که
فرموده اند فاذا خفت الصبح فاوتر او کما قال و همچنین باین لحاظ که فرموده اند اجعلوا
آخر صلوتکم الخ سه رکعت وتر در آخر شب افتاد و صورة اتصال با چار رکعت صبح پیدا شد بلکه
وجه همه در آغوش یک هیئة اجتماعی آرمیده و صورة وحدة در بر کشیدند و با آن هشت
رکعت که صورة جدائی از اصل دارد با آنکه چاشت و اشراق را بطور جمع صوری هم
پیوسته بودند مشابهة کلی پیدا کردند ازینجا خود بخود این نتیجه می بر آید که اگر باوجود
دوازده رکعت تهجد و وتر و صبح بجای خود ماند این هشت رکعت هم با آن دوازده
رکعت که عمده ترین اوقات آن نصف اول است چنانکه عمده ترین اوقات دوازده
رکعت شب نصف آخر است بجائے خود ماند والحمد لله علی ما هدانا این همه لطائف را
اگر بغور خواهی دید خواهی دانست که بست رکعت بجای خود چیزی مقصود بالذات
است در کمی ازان کمی از مقصود لازم می آید در قیام لیل رمضان که بناء آن
بر تکثر عبادت است کم ازان نباید هان زیاده را حدی نیست هر قدر که تواند
بخوانند الکنون باید شنید که از وجوه مذکورهٔ بالا اگر ثابت است همین قدر ثابت
است که کم از یازده در تهجد و کم از بست در تراویح نباید خواند اما اینکه زیاده هم نباید
کرد مقتضاء حکمة نیست هان سوء فهم را علاجی نیست فهم را یکسو نهاده هر چه خواهند
بفرمایند چون با اینهمه در کمی رخصة دادند چنانچه از روایات گذشته دریافته که در زیادتی

اجازه چون نخواهد بود پس این چه بر عکسی است که زیادتی را منع کنند و کمی بدل و جان
راضی باشند اکنون وقت آنست که قلم و کاغذ از دست افگنده شود مگر بر فائده که
اتفاق تحریرش نشد و از خیالی بخیالی مشغول گشته از مواقع تحریرش پیشتر رفتم و
همچنان بدل ماند و قلم بر آن نرفت اطلاع ضروریست آن این است که روایات
هزار رکعه خواندن امام ابو حنیفه در شب اگر صحیح است و بعضی علی من یرویه باعتماد صحتش
امام همام را بوجه تجاوز از یازده که تحدید آن سنه شمرده اند مبتدع نتوان گفت و
همچنین باعتقاد کمال امام در اتباع سنه نبوی علیه و علی صاحبها الف الف صلوة
این روایات را اگر بدرجه صحت نرسیده غلط نتوان پنداشت و هر که اینچنین کرده گو بحر العلوم
باشد خطا کرده حق همین ست که در قیام لیل باعتبار اصل عددی معین نیست تا
بدان ساخته و پرداخته شود بلکه تقیید بعددی اگر غور کرده شود مثل تقیید اطعام طعام
و اذکار و تلاوه کلام ملک العلام بقیود رسوم سوم و دهم و چهلم بدعة مینماید آری اقتفاء
آثار نبوی صلی الله علیه وسلم اگرچه از اتفاق وقت و اقتضاء عادة و ضرورة طبع صادر شده باشد
اگر به نیة نیک است موجب سعادت باید فهمید تعمد حضرت عبد الله ابن عمر رضی الله عنهما
اماکن بول و براز نبوی را وار کشاده در ان اماکن نشستن اگرچه حاجت نبودے
حق پرستانرا ازین معما آگاهی میدهد لیکن اینهم مخفی مباد که اینقدر اهتمام حضرت ابن
عمر نه باین اعتقاد بود که از ترک اینچنین اتباع زیغ و بدعة میزاید ورنه همه اکابر صحابه
خصوصا خلفاء راشدین که بسبب کمال اتباع مقتدا دین شدند و تشریف علیکم بسنتی
و سنة الخلفاء یافتند مبتدع میشدند نعوذ بالله اگر نوبة اینچنین اعتقاد رسیدے این فعل
اوشان از سرحد سنه بدر آمده داخل ساحه بدعة میشد و شاید همین اندیشه در سر افتاد
که خلفاء راشدین در پی چنین امور نیفتادند پنداشتند که اهتمام بالحکم علیکم بسنتی الخ
موجب اعتقاد سنیة این امور بدرجه که ترک آن بدعة گردد خواهد شد و مداومت اوشان

بر عدد یازده در قیام لیل اگر به ثبوت رسد نه باین جهة بود که این عدد از آثار بنولیت اگر
از اتفاقات سرزده بلکه بلحاظ همان تکمیل خمسین وغیره که مذکور شد خواهد بود که باعتبار آن تجدید
این عدد از قسم ثالث میگردد فقط اللهم ان کان حقا من عندک وان کان غیر ذلک
فانت تعلم الی ظلوم جهول مگر غرض فقیر این است که امید اسکات خصم درین زمانه
نباید داشت هان اگر بجانب انصاف است این تقریر پریشانم از جادهٔ تسلیم
رفتن نخواهد داد ورنه در تسوید این اوراق بجز پاس خاطر آن عزیز یا قبول خداوند اکبر اگر
قبول افتد سودی دیگر نمی بینم اگر پاس خاطر آن عزیز بخاطرم نبودی از من کاهل
هیچمدان با این تضیع اوقات شریفه و تشتت خاطر که بوجه بیماری حضرت والده داشتم
این کار باین سرعة سر نزدی مگر الحمد لله که این طرف این کار بپایان رسید و انطرف
مزاج حضرت والده رخت بصحة کشید والحمد لله علی ذلک وهر چند اکثر این مضامین
گوش خوردهٔ آن عزیز اند مگر اکنون کار با دیگران افتاد وانطرف بسیاری از
نفائس بے تحریر مضامین مسموعهٔ آن عزیز صورة نمی بست بالا از این همه این هم میخواستم
که اگر دیگری هم ببیند بداند که این یک فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم چقدر حکمتها
در بغل دارد و چون این یک فعل مصرف اینقدر حکمتها و دانشها گردیده مجموعهٔ دین
بچه قدر حکمتها متین ساخته باشد اکنون قلم از دست می اندازم و بنام خدا ختم میسازم

تمت بالخیر

حاشیه متعلق صفحه ۷ سطر دوم و سوم

اینجا رسیده شاید بخاطر ناظر این این شبهه خطور کند که اگر حقیقت صلوة همین یک رکعت است می بایست
که پنج رکعت فرض میشد نه یازده چه در شب معراج اول پنجاه نماز فرض شد و پس از ان بوجه
تخفیف از پنجاه به پنج رسانیدند و باز بقاعده من جاء بالحسنة فله عشر امثالها آن پنج نماز را
برابر همان پنجاه شمردند چنانکه فرموده اند هی خمس و هی خمسون پس اگر حقیقت صلوة همین یک رکعت است
و نظر برین کم از کم پنجاه رکعت در شب معراج فرض شده باشد اقتضاء قاعده مذکور بر آن
دلالت دارد که پس از تخفیف پنج رکعة باقی می ماند نه یازده باین نظر تقریر ثبت کردن لازم
افتاد که این شبهه را از دل بر کنند اول وجه افتراض پنجاه نماز باید دریافت مخدوم من علة عبادة
صفة مالکیت است از صفات خداوندی نه صفه جمال دلیل شق اول اگر میطلبی در آیه اتعبدون من
دون الله ما لا یملک لکم ضرا و لا نفعا و امثال آن در آیات و احادیث غور فرما که از ارتباط باهمی مالکیة
و عبادة خبر داده اند چه مفاد این اعتراض که از استفهام انکاری می بر آید همین است که در معبود ان
با علت تمام صفة مالکیت نیست که استحقاق عبادة دارد دیگر دانی که نفع رسانی و احسان دو نام اند که
با یک مسمی علاقه دارند غایة ما فی الباب فرق اعتباری باشد چنانکه در مفهوم و موضوع له و معنی و مدلول
است پس هر عبادتی و تذللی که منشاء آن احسان باشد داخل در مقتضیات صفة مالکیة است
که بسبب گردگی اسم نافع بهم میرسد و همچنین هر نیاز که منشاء آن قهاری و جباری آن بی نیاز
مطلق بود داخل در مطلوبات همان صفة مالکیة است که با فرعی اسم ضار بدست می آید باجمله
تصرفات مالکان به نسبت مستعار خود بدو نوع می باشد یکی
آنکه به مستعیر عطا کنند دیگر آنکه باز گیرند عطا کردن
و مسلم داشتن از کار پردازی های نافع است

و باز گرفتن از نیر نگیها ضار و هر چه بما میرسد از ان خداوند پروردگار که بما مستعار میدهد و وقتیکه بخواهد
باز میگیرد بلکه از همین آمد و شد نعم پنداشته ایم که مالک همو است که میدهد و میگیرد چه این بدان ماند
که در این عالم می بینیم که مالکان اموال منقوله وغیر منقوله خود را گاهی باختیار خود بهر انتفاع بدیگران
میدهند و باز وقتی باختیار خود از ایشان می ستانند و این دادن و باز ستدن چنانچه از آثار و
مقتضیات ملک ایشان است همچنان در نظر دیگران دلیل مالکیت آنانست و دلیل شق ثانی اگر
این وعده محبوب بجز عبادت العام کدام خدمت است که بنده بنسبت خداوند خویش کرده باشد
لیکن چنانکه دانی وعده کردن خود دلیل آنست که امر موعود مطلوب عابد است و این امر وقتی صورت
بندد که محرک عبادت شوق دیدار میتوان شد ورنه ازین زیاده چه بیهوده سری باشد که با بلے
غرضان بوعده های غیر مطلوبه چاپلوسیها کنند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا غرض تا وقتیکه کسی را
رغبة بجانب چیزی نباشد که بدست کسی دیگر است ازین طرف امید نیاز نباید داشت و بوعده
آن چیز دلش را بدست نتوان آورد و آنکه در بعض آیات و احادیث بیان کمالات ربانی
و اسماء حسنی کرده اند وغرض ازان همین دعوة عبادة مینماید قادح این حصر نیست که علت
عبادة یا صفت مالکیة است یا صفت جمال چه آن کمالات یا آلات نفع و ضر اند که از نیرنگیهای مالکیت اند
مثل اراده و مشیت و قدرت و تکوین و رزاقی و احیاء و اماتت و اعزاز و اذلال وغیره یا از
متممات جمال مثل صفات ثبوتیه سبعه حیات علم قدرت مشیئة اراده کلام تکوین که امهات صفات اند و هم
دیگر تنزلات انها اند و هم صفات سلبیه از سبوحیت و قدوسیت وغیره گو بعضی از متممات جمال
از آلات نفع و ضرر هم باشد و غرض ما از تتمیم جمال آنست که صفتی چند بهم پیوسته صورتی و هیئتی را
پیدا کنند که خوش پیکر و نیک منظر بود چنانکه چشم و گوش و بینی وغیره اعضا بهم پیوسته صورتی
نیکو منظر پیدا میکنند چون آن صورت حاصل اجتماع یک جمله میباشد آنرا جمال میگویند همچنین
صفات کمالیه خداوندی بهم پیوسته صورتی پیدا کرده باشد که آنرا مصداق جمال قرار داده
اسم جمیل که در حدیث الله جمیل یحب الجمال وارد شده بلحاظ آن وضع کرده باشند و عجب نیست

که در خلق الله آدم علی صورته نظر بر همین صورة باشد پس هر صفتی کمالی از صفات کمالیه خداوندی
که در حصول هیئت اجتماعیه مذکور دخل داشته باشد اگر در کلام الله یا حدیث ذکر کرده اند و ستایش
دعوی گردانیده طلب عبادت فرموده اند مخل حصر مذکور نیست چه آن کمالات لاجرم از آلات نفع
و ضرر اند یا از متممات جمال اندرین صورت هر تذللی و نیازی که بوجه کمالی از کمالات خداوندی باشد
راجع بهمین مالکیه و جمال خواهد بود آری کمالات انسانی از جمال انسانی باعتبار عرف مغائرت دارد
که آن در باطن روح است و این در ظاهر بدن و بایں وجه میتوان شد که نیاز بوجه کمال جدا باشد
و بوجه جمال جدا چنانکه درین عالم بوجه مالکیت جدا میباشد و بوجه احسان جدا لیکن خاص در بارهٔ
خداوندی معاملهٔ دگرگون است احسان از تفریعات مالکیت است و کمال از متممات جمال و وجهش
همین ست که در ذات و صفات خداوندی فرق روح و بدن نیست که در جمال و کمال تباین
پدیدار آید تفاوت مملوک و غیر مملوک نیست که احسان از مالکیت جدا افتد احتمال زوال مالکیت
و ملک او تعالی نیست که چیزی را بممکنات هبه گویند نے هر چه بما داده اند مستعار داده اند ملک او
تعالی همچنان برقرار است چنانکه در مستعار میباشد همین است که از مالکیت خود بجمله اسمیه
که دلالة بر دوام و ثبوت دارد خبر داده اند میفرمایند لله ما فی السموات و ما فی الارض و چون
نباشد هر موصوف بالعرض را موصوفی بالذات چنانکه دانی ضرور است لیکن عارض در عین وقت
عروض بر معروض قائم بهمان موصوف بالذات میباشد اگر تردد داری حال زمین در وقت
نور افشانی آفتاب برو بنگر که نورش در آندم قائم بآفتاب است نه بزمین آری اگر واقع بر زمین
گوئی بجاست پس ممکنات که وجود و کمالات وجود آنها همه بالعرض اند لاجرم محتاج موصوف
بالذات خواهند بود که وجود و کمالات وجود از اوصاف ذاتیه آن باشد و آن کیست خداوند تعالی
است که بعرض وجود و کمالات وجودش بر حقائق ممکنه ممکنات از عدم بساحهٔ وجود قدم نهاده
اند و چون این همه اوصاف از لوازم ذاتیه و کمالات خانه زاد او تعالی هستند انفکاک چسان
صورت بندد که احتمال هبه موجب خیال زوال ملک او تعالی تواند شد بالجمله احسانش بطور

عطاء عاریت است که مستلزم مالکیت او تعالی است اکنون روشن شده باشد که موجبات
عبادت منحصر در همین دو کمال ست یکی مالکیت دوم جمال باقی هر کمالیکه خواستگار نیاز است
یا بوجه کار پردازی ملک است یا بوجه تکمیل جمال چون اینقدر فهمیدی بمقدمهٔ دیگر نیز گوش
کن برادر من نفع و ضرر را می بینم که هر یک جداگانه خواستگار اطاعة است نه بینی که آجیر
و نوکر فقط بامید نفع اطاعت مستاجر و آقا خود میکنند و رعایا رسلطانی یا مظلومان بیدست
د یا فقط باندیشهٔ جان و مال محصول بسلطان و زر بظالمان میدهند و خلاف فرمان
اوشان نمیکنند اندرین صورت اسم پاک نافع و ضار از اسماء پروردگار هر یک بالاستقلال
خواستگار عبادة باشد که کم از کم یک کعبه چنانکه خوانده خواهد بود مگر دانی که نفع رسانی و ضرر رسانی
ممکنات که بنی آدم هم از انهاست اگر ممکن است بواسطهٔ زمانه ممکن است چه احداث محدثات جز
باشد بالعرض منتفع و متضرر بود یا خود نفع و ضرر وابسته بدست ارادهٔ خداوندیست که یک تعلقش
همراه وی آن و تتابع تعلقاتش زمانست بالجمله چنانکه ارادهٔ مثل دیگر صفات بذات خود
قائم و دائم است در جانب تعلق خود متجدد ست ورنه لازم آید که یا ارادهٔ خداوندی
حادث باشد یا مرادات او تعالی قدیم باقی مانند صفات و کمالات دیگر خداوندی چون عطائے
آن بممکنات حواله باراده است تجدد آنها در ممکنات بالعرض باشد بتوسط تجدد ارادهٔ
نه بذات خود و در اراده هم اگر همین سان گویند بهر اراده ارادهٔ دیگر باید آورد و بیداست
که این محال است چه ارادهٔ دگر اگر در ذات او تعالی باشد تسلسل یا دور یا ترجیح بلا مرجح لازم
آید و اگر ارادهٔ کس دیگر بود خدا را خدا انگو تعالی الله عن ذلک علواً کبیرا بالجمله اراده در جانب
تعلق بذات خود متجدد باشد لیکن چون زمانه عین تجدد واست و جمله تجددات دیگر از حرکات
و ارادات ممکنات مظروف آن لاجرم آن تجدد وارادهٔ خداوندی باشد که از همه تجددات بالاست
اندرین صورت بر ضرور است که تعلقش را بچیزی قیام و قرار نباشد ورنه لازم آید که آن قیام
قرار عرضی باشد یا آن تجدد بطلان شق ثانی هم ازین دانسته باشی ماند شق اول اگر ثبات

بالعرض خواہیم اگر از خارج رسیده صفات کجاست که محل تصرفات دیگران و محل حوادث شد و اگر از
باقی صفات آمده لازم آید که ابقاء ممکنات مثل ایجاد ارادی نباشد ایجابی بود بالجمله در صورت تعلق
اراده برای ابقاء ممکنات اضطراری خواهد بود یا ایجابی و در بطلان ایجاب و اضطرار مذکور اہل
اسلام را چه کلام باشد که او شان جمله ممکنات را ارادی پیدا کنند پس ابقاء ممکنات نیز که یکی از ممکنات
است نزد شان ارادی خواهد بود و او شان هم چگونه از نصوص قرآنی که همه دیده یا شنیده باشند
ناچار نیست با این همه مشاهده عقل باریک بین اینست که صفات ذاتیه باهم حجاب یک دیگر نمیشوند
آری هر شئی بضد خود محجوب است مرتفع میشود سمع و بصر باهم حجاب یکدیگر نمیشوند و در وقت استماع ابصار
بحال خود میماند و وقت ابصار استماع بدستور خویش میباشد و آنچه در وقت اهتمام استماع کمی در ابصار
و هنگام همه تن ابصار شدن نقصانی در استماع رو میدهد آن در حقیقت کمی و نقصان در مرتبهٔ استماع
و ابصار نمی آید بلکه توجه بمسموعات باعث کمی توجه بمبصرات میشود و توجه بمبصرات موجب نقصان
توجه بمسموعات میگردد و توجهات شتی باهم اضداد اند یا بوجه تعلق بامور متبائنه که اضداد میباشند
حکم اضداد میدارند و وجه تضاد متبائنات ظاهر است حجریة و شجریة بنسبت جسم حکم حمرة و صفرة بنسبت
همان جسم است چنانچه پیداست الغرض یک ضد حاجب یا رافع ضد دیگر میباشد و ممکن نیست
که صفات ذاتیه باهم متضاد باشند ورنه لازم آید که در یک ذات اجتماع اضداد بود و اگر بالعرض
اجتماع اضداد باشد و یکی از آن ساتر دیگر بود چنانکه حمرة عارضه سفیدی جامه را که ذاتی میباشد زیر
پردهٔ خود میپوشد لازم آید که در حینیة ذات بنسبت صفات خود تفاوتی باشد و میدانی که هیچکس
جرأة این مقال بلکه این خیال ندارد که ذات واحدی اقتران امر دیگر منشاء تشکیک باشد آری
اراده اگر از صفات ذاتیه نبودی میتوان گفت که باقتران امور دیگر این تفاوت بظهور آید بالجمله
چنانکه در تحقق صفات ذاتیه گنجائش مداخلة امر دیگر نیست احتمال تفاوت هم بخیال نباید آورد
اندرین صورة لاجرم هر صفت از صفات خدا بشرط تقابل معروض و منفعل بکار خود باشد یک صفتی
ممکن نیست که حاجب دیگر باشد نظر برین لازم است که اراده هم علی الدوام بکار خود باشد که تحقق

است آری این ممکنات که منفعلات اوست اگر از ساحت وجود برخاستی مثل دیگر صفات که تعلق
بوجود خارجی ممکنات دارند اراده هم بیکار نشستی باقی ماند این بقا که مشهود که در ممکنات دیده باشی
بقای حقیقی نیست تجدد امثال باشد که هر رنگ بقای شی واحد است بمثالی که بس روشن است اطمینان
خود کن اگر شمعی یا چیزی دیگر چنین کوتاه مقدار را مقابل آئینه که بس عریض و طویل باشد آورده از
یک جانب بجانب دیگر کشیده برند در بادی النظر اگر بینی عکس شمع که دران آئینه افتاده باشد مثل شمع چیز واحد نیست
که بعینه شمع از یک طرف بطرف دیگر میرود لیکن اگر دیدهٔ عقل را بکشائی و بینی بیقین دانی که هردم
عکسی تازه دران آئینه می افتد نه آنکه عکس واحد از اول تا آخر میرود چه اگر در وسط آئینه قلعی نباشد
یا باشد مگر چیزی دیگر مثل گل و لای بر روش چسپان بود دران قدر عکس منکور را وجود و نمود
نخواهد بود و جهش بجز این چه خواهی گفت که در حدوث عکس عدم انحجاب شرط است فاذا
فات الشرط فات المشروط لیکن همین کلام از طرف ما بپذیر اکنون ما نیز میگوئیم که در حدوث عکس
تقابل و محاذات شرط است فاذا فات الشرط فات المشروط و هویدا است که شمع را در حالت
حرکت با جملهٔ اجزای آئینه یک تقابل نیست هردم با هر جز تقابلی دگر است که موجب حدوث عکس دگر
خواهد بود اکنون باز بر سر مطلب میرسیم عزیز من چون هویدا شد که کارنافع و ضار زمانیست و از زمانه
دانستی که ساعت مقداریست معتد به که دران کاری معتد به توان کرد نظر برین در هر ساعت اگر پروانهٔ طلب
عبادت از درگاه نافع و ضار رسد بجاست چه در هر ساعت نافع مقداری معتد به از وجود و کمالات
وجود باد عطا فرمود و باز ضار همه را واپس نمود چنانچه مقتضای تجدد امثال همین است و پیشتر در گوش
تو دمیده آمده ایم که یک رکعت عبادتیست معتد بها که اگر بر آن اکتفا فرمایند بحیثیت عبادت نقصانی نباشد
چه همه اجزا و ارکان صلوٰة اکنون فراهم آمدند و صورت اجتماعیه که همانا مقصود ازین اجزا است
بنقش وجود کشیده در بارهٔ کمال وجود منزله صورت انسانی گردید که پس از فراهمی جملهٔ اجزای
معلومه و اجتماع آن بطور معلوم در نقش صورت انسانی نمی ماند آری چنانکه غلام مشترک را هر دو را
از اطاعت هر دو مولی چاره نیست و باز یک وقت خدمت هر دو متصور نیست و بدین سبب کار هر دو نو

نوبه بیکند همچنین بنده بیچاره را از عبادة نافع و هم ضار ناگزیر است و همیشه دم دانسته که نفع و ضرر
همچو زوج و فرد متعاقب و متلازم اند تفاوتی و نقصانی میان نیست زیرا که تجدد امثال بعد فنای
امثال ممکن نیست اگر شئی حادث میشود شئی دیگر فنا هم گردیده در آن فنا و این حدوث تا دیکه دم
می آید و می رود تفاوت یک دم هم نیست که در رکعات مطلوبه آن تفاوت باشد تا باد از حق
یکی و هضم حق دیگری خبر رسد و در رکعة ثالث مغرب و تر اگر فرد است نه با ینوجه که حق یکی از مستحقان داده
دیگر را جواب میدهیم بلکه وجهش اینست که اینطرف قاعده العدد و ترجیب لو تر کمی بیشی یکرکعة محسوب است
و آنطرف بشارة سبقت رحمتی علی غضبی مستوجب مزید استحقاق نافع از ضار بود نظر برین از درگاه رحمت
یکی در حق ضار لازم آمد و معافی یک رکعة ضرور افتاد معهذا انقلاب لیل و نهار مشابه انقلابی است
که موت و قیامتش خوانند خصوصًا وقتیکه اینهم بپیش نظر دارند که شب وقت نوم است که حسب ارشاد
النوم اخو الموت برادرست و پیدا است که موت و قیامت از کار پردازی اسم ضار است که
سلب وجود و کمالات وجود میفرماید و فنا کلی رو میدهد لیکن روشن است که از حق شناسان و
زیر باران حقوق اثری و خبری نمانده که اضافت حق بدان تعلق پذیرد و نسبت حق متحقق شود
بالجمله در آخر حال ضرورست که حق ضار ساقط شود و فقط حق نافع باقیماند برین تقریر و تر بودن
نماز مغرب که آنرا وتر النهار فرموده اند خوب موجه شد آری در وتر داشتن و تر اللیل هنوز شبهه
باقی است اگرچه تقریر اول کافی است لیکن اگر غور بکار بریم برین تقریر نیز موجه میشود تقریرش
اینست که هرچند در شب بنسبة روز تصرفات ضار به نسبة نافع زیاده تر است اما چندان
که سلطنت و عملداری نافع بالکلیه برخاسته باشد نی بلکه اکثر و نصف هم زائل نشده آری قدری
قلیل از منافع باز داشته میشود لیکن آن باز داشتن بیکوجه نفعی و نعمتی دیگر است اگر محبوبی را
حلوائی بیده و خورانند و چون سیر شود باز ایستد تا آنکه نوبه بسیری بنفرت و برگشتن طبع انجامد
آنوقت اصرار و الحاح در باره خوردن و خوان حلوا را که آشیانه مگس و آستانه مور میباشد
همانا بپیش نظر او گشاده داشتن از منافع و نعم نیست آری خوان از پیش او بردن و زمام

اختیار باد بسر دن و بهر خواب در راحت و بجانب بالین استراحة اشاره فرمودن نعمتی ست که حقیقة
شناسان کم از نعمت اول نمی شمرند نظر برین اگر شب در حق نمازگزار روز شب قیامت است روز
در حق آلا از شب روز قیامت خواهد بود اکنون باز بر سر مطلب می آئیم و گزارش می نمائیم که چون در
هر ساعة از ساعات دوازده گانه روز و دوازده گانه شب که مجموعهٔ بست و چار میشود دو پروانه
طلب نماز یکی از درگاه نافع و دیگر از دربار ضار رسیده لازم آمد که بامتثال هر دو امر پرداخته شود
لیکن پیشتر دانسته شد که حقیقة صلوة همین یک رکعة است و بس نظر برین کم از کم بحکم نافع و
ضار دو دو رکعة در هر ساعة فرض میشد که مجموعهٔ آن بچهل و هشت میرسد بالجمله مقتضاء مالکیة
خداوندی که بواسطهٔ زمانه بدو طور اعنی نفع و ضرر کار پرداز ست آن ست که در شب و روز
چهل و هشت رکعة از بنده ناچار گرفته شود اما اسم جمیل شل نافع و ضار در مرتبهٔ فعلیة محتاج
زمانه نیست که از زمانه و اجزاء زمانه حسابی کرده شود این اسم پاک او تعالی چنانچه وصف قدیم
ست و باینوجه در نفس قیام بموصوف خود که ذات پاک او تعالی است همچو دیگر اسماء حسنی ا
اما لازم ست نه متعدی مفرد است نه اضافی تا رو بجانب دیگر نهد و در فعلیة خود دست بدامان
مفعول و مضاف الیه زند چنانچه بدیهی ست بالجمله اینجا از سرکار مضاف الیه تفاده و تعلق
بمفعول دست نداده تا بتجدد زمانی نوبه کشد چه مدار این تجدد همین اضافه و تعدیست
آری ماوراء فعلیة اینجا هم تجددی دیگر متصور ست مگر نه در مرتبهٔ مصداق جمال و فعلیة آن
که آن خود در ذات او تعالی ممتنع است بلکه در مرتبهٔ تجلی و ظهور اگر صاحب جمالی آئینه پیش
خود دارد یا لباسی نو پوشیده سر از خانه برآرد این نتوان گفت که جمالش از قوة به
فعلیة رسید و از ملکه نوبه بظهور آثار کشیده هان میتوان گفت که جلوهٔ دگر پیدا کرد و شانی
دگر ایجاد نهاد مگر دانی که این تجلیات و ظهور شیون اگرچه از اوصاف همان جمال است
لیکن بالنسبت اکنون تجسس افتادیم که این قسم انقلاب و آنهم چنان که موجب تجدد
نماز باشد در چند گاه بظهور می آید التجا بکلام ربانی آوردیم بجوابش فرمودند کل یوم هو

فی شان نظر برین چنان پنداریم که تجدد شیون روزانه میباشد ساعة بساعة نمی بود آری اینقدر
ملحوظ داشتن ضروریست که در محاورات عرب در همچو مقامات یوم مع اللیل مراد میباشد اگر کسی نذر
اعتکاف شب و روز لازم می آید بدینوجه می باید که از پیشگاه جمیل میعاد مهلة شب و روز بود و بر
از هر و شب و روز عبادتی طلبیده شود که موافق تحریر سابق در نوع صلوة یک رکعت است و بس لیکن
چنانکه اسم مالک باعتبار کارپردازیهای خود دو پیشگاه نافع و ضار میداشت همچنین اسم جمیل باعتبار
تجدد شیون دو مظهر دارد صمد و ودود که اول مشعر بی نیازی و ثانی مشعر به چاره سازی است بالجمله
اینجا نیز دو شعبه است لطف و بی نیازی که مثل نافع و ضار هر یک علة موجب نیاز بالاستقلال
است چنانچه رموز آشنایان محبت خود دانسته باشند پس چنانکه در هر ساعة دو مطالبه
یکی از نافع و دیگر از ضار بود در هر روز و شب دو معا دره از صمد و ودود بود بالجمله بهر شان
قبض و انقباض عبادتی جدا و بهر شان بسط و انبساط صلاتی جدا باید نظر برین در شب
و روز دو رکعة دیگر افزوده باشند چون از وجه فرضیة بجاه آگاه شدی از حکمت باز آوردن
بیازده هم باید گفت بشنو که بناء این مطلب نیز بر تمهیدی ست که بیانش اول ضروریست
شاید از قواعد شرعیه یا قوانین عقلیه پی برده باشی که آثار اضافات بمضاف و مضاف الیه برابر میرسد
نه بینی که آکل ربو و موکل آن و شاهدان و کاتب آن همه برابر هستند بنا بر این تساوی بر همین هستند
که لعنت و غیره هر چه عذاب بهر این جریمه مقرر داشته اند بر تحقق این فعل مقرر داشته اند و فعل
اضافتی و نسبتی است مابین فاعل و مفعول اگر یکی هم ازین نباشد اضافه فعل نقش وجود نبندد
نظر برین هر چه در تحقق اضافیات از فاعل و مفعول و زمان و مکان مداخلتی داشته باشند
بقدر مداخلة خود مورد آثار اضافه هر چه از مدح و ذم و ثواب و عقاب باشد خواهد بود همچنین
اگر نسبته و اضافة واحد است و احد المنسوبین یا احد المضافین متعدد درین صورة آن آثار
همه منسوب و مضاف را برابر خواهند گرفت مگر غرضم ازین وحدة و این تعدد نه این است که مبتدا
یا خبر متعدد باشد فقط چنانچه گویند زید و عمرو قائم یا زید عالم و حافظ چه در امثال این جملها

اگرچه بظاهر نسبة واحداست زیراکه جملهٔ یک مینماید مگر در حقیقة جملهاء متعدده اند بوجه اشتراک احد المنسوبین بصورة یک جمله آورده اند ونسبتهاء متنوعه را به پیرایهٔ یک نسبت سپرده اند نه آنکه نسبة واحدست واحد المنسوبین متعدد بلکه مرادم ازین سخن آنست که فعل واحد از دو فاعل سرزده باشد یا بر دو کس واقع شود مثلاً دو کس باهم شوند و یک مظلوم را بکشند یا یک کس دو مجرم را باهم کرده سر زند اندرین صورة اگرچه بظاهر در بعض صور افعال متعدد باشند مگر آنکه مصداق حقیقت از وحدة نگذشته شرح این معما آنست که قاتل اگر مجرم است ومستحق دیة وقصاص وعذاب میشود باعتبار تسبب از هق روح مقتول میشود نه باعتبار صدور فعل ضرب ورنه بمجرد صدور این فعل اگرچه برکسے واقع نشود واگر واقع شود بر دیوار واشجار واقع شود گردنش میزدند ومورد لعنت وغضب ومستحق عذاب میشمردند غرض بر جانگزائی مقتول نظر است ودرین قدر هر دو قاتل چنان واحد اند که دو دو ابج کاردی راباهم گرفته بر حلق مذبوح رانند پس چنانکه در صورة ذبح حرکة واحد از دو محرک سرزده همچنان حرکة روحانی مقتول که آنرا انتقال وموت خوانند از دو محرک که همین دو فعل این دو قاتل اند سرزده الغرض نظر بظاهر فاعل متعددست وفعل واحد اما در حقیقة فاعل نیز همچو فعل واحد است چون بناشد وحدة فعل را وحدة فاعل وتکثر فاعل را تکثر فعل لازم است لیکن چنانکه مرد زور آور را در بعض افعال خفیفه حاجت نصف زور مے افتد که باو داده اند ودر افعال حاجت همه زور وطاقت مے باشد واین تناصف وتضاعف زور موجب تناصف عدد وهیچ آن افعال نمی گردد مثلاً فعلی که از نصف زور صادر شده آنرا یک فعل وفعلی را که از همه زور بوقوع آمده آنرا دو فعل نتوان گفت همچنین در بعض افعال زور یک کس ودر بعض افعال زور دو کس کار میدهد ومصدر آن افعال حاصل جمع آن دو زور دآن دو قوة میباشد نه تنها تنها هر قوة وهر زور غایت مافی الباب اهل قوة متعدد باشند مگر دانی که تعدد اهل قوة بلکه خود تعدد قوت موجب تعدد فعل نمی توان شد چه مصدر افعال حاصل اجتماع قوی متعدده است نه خود قواء متعدده تا تعدد افعال لازم آید چون این دقیقة

بشناختی حکمت لزوم و وجوب قصاص بر جمله شرکا در قتل مقتول و هم حکمت اشتراک این حکم نیز
دانسته باشی اکنون بشنو که نفع و ضرر تنها از یک صفة بوقوع نیاید لازم است که دو صفة از
صفات خداوند مصدر نفع و ضرر شده باشند چه نفع و ضرر متضمن معنی اعطاء و سلبیت و مبدای
که اعطاء و راچنانکه ضرورة معطی و معطی له است و سلب را چنانکه ضرورة سالب مسلوب عنه است
همچنان ضرورة معطی و مسلوبیست که عطاء و عطیه باشد پس چنانکه زید مثلاً عمرو را درهم و دینار
میدهد و این یک فعل باین مقومات ثلثه محقق و متقوم میشود همچنین اگر خداوند معطی و نافع
بکسی عطائی می بخشد و نفعی میرساند این بخشش و عطا نیز ازین ضروریات ثلثه ناگزیر است
علی هذا القیاس سلب خلق او نیز در السلب قع فیما بین ممکنات قیاس باید فرمود مگر اعطاء بدو قسم
می نماید یکی آنکه عطاء و سلب اعنی معطی بصیغه مفعول و مسلوب از مباینات معطی بصیغه
فاعل و سالب باشد چنانچه در اعطاء و سلب درهم و دینار هویداست دیگر آنکه عطاء و سلب از
صفات معطی و سالب بود چنانکه در طلوع و غروب آفتاب هر چه از نور و ظلمت زمین بشما
می افتد در حقیقة لحوق صفتی از صفات آفتاب که نور است بزمین یا انفکاک آن از آن میباشد
لیکن اگر بدیده غور دیده شود در هر دو صورت اعطاء و سلب صفتی از صفات میباشد اگرچه
در یک صورة اعطاء و سلب مباینی از مباینات نماید وجهش اگر پرسی این ست که در عطاء درهم
و دینار نیز اعطاء حصه صفت مالکیت خود میباشد اگر مملوک دیگران بکسی سپرده باشد ثمرات
داد و دهش که ثواب و خوشنودی رب الارباب است بدست نتوان رسید اگر حقیقة عطاء و
همین درهم و دینار و دادن آنهاست در هر دو صورت برابر است اگر فرق است همان
فرق اعطاء مالکیت خویش و عدم آنست نظر برین سطح نظر همین امر فارق باشد بالجمله
اضافتی که معطی را بنسبة عطاء حاصل بود و آن اضافت در حق معطی صفتی بود از صفات
او معطی له را عطا میکند و این بدان ماند که سنگی بر سنگی نهاده باشد و نظر برین وضع
سنگ بالا را بنسبت سنگ زیرین اضافتی و صفتی بود که آنرا فوقیه گویند پس اگر سنگ بالا از

کشیده بجایش سنگی دگر یا چیزی دگر نهند آن فوقیه سنگ اولی اکنون بسنگ ثانی منتقل شد نه
آنکه در اصل فوقیه تغیری واقع شد چه مصداق فوقیه جهة فوقانی سنگ زیرین است و میدانی
گر آن همانست که بود الغرض چنانکه در مثال مذکور سنگ اول صفتی از صفات و اضافتی
از اضافات خود بسنگ ثانی عطا کرده است همچنین در اعطارات این عالم اگرچه عطا
در بادی النظر مباین از ذات معطی نماید یا صفتی از صفات معطی بمعطی له میرسد بان در حقیقت
شک نیست که در هیچ مواقع صفتی که از معطی بمعطی له میرسد از صفات انتزاعیه میباشد نه از صفات
انضمامیه اضافتی از اضافات بود نه صفتی مستقل بالمفهومیة و بهمین سبب کوته نظران اشیائ
مباینه را که مصحح اضافه و یکی از دو حاشیتین این اضافه میباشد عطاء و عطیه می شناسند چون
اینقدر مسلم شد که عطاء بهر نهج که باشد در صفات میباشد اگرچه در بادی النظر در مباینات هم
نماید بر سر مطلب می آییم و عرض مطلب می نماییم که بهر تقویم اعطاء و سلب این سه امر ناگزیر است دو
ازان بجانب معطی است یکی قوة اعطاء و سلب دیگر صفتی که عطا میفرمایند و سبب یکی بجانب معطی له که
آنرا بقوة آخذه و قابلیه تعبیر کردن زیباست پس باین نظر که نفع و ضرر معنی اعطاء و سلب را
متضمن است لازم آمد که بجانب باری تعالی دو امر ازین ضروریات ثلثه مذکوره تجویز کنند یکی را اراده
نام می نهیم دوم خزانة الرحمة میخوانیم مگر اضافتیکه مابین نافع اعنی جناب باری تعالی و منتفع اعنی
عباد واقع است اگر یک جانبش امر وحدانیست اعنی ماهیة ممکنه عباد در یکجانب علیا این دو
منسوب مضاف اعنی اراده و خزانة الرحمة واقع اند و حسب قاعده مسطوره بالا بشناخته که احکام
اضافه و آثار نسبت هم بمنسوب و منسوب الیه برابر میرسند و هم بشاخهای این اطراف برابر میروند
نظر برین در استحقاق عباده که از مقتضیات اضافت واقعه فیما بین نافع و منتفع و ضار و متضرر
است اراده و خزانة الرحمة هر دو را مستقل باید شناخت و در هر ساعة از هر دو سرکار پروانه جداگانه
در مطالبه یک رکعة که مقدار معتد به درین نوع است صادر باید پنداشت اکنون لاجرم
آن چهل و هشت رکعة که حق نافع و ضار بود مضاعف شده بنود و شش رسیدند و همین طور

دو رکعة ازان جمیل هم باین نظر که انقباض و انبساط نیز مثل نفع و ضرر بدو وجه متحمل میشود
و بحکم قاعده مذکوره هر یک ازان در استحقاق مذکور علة مستقله است از دو بچار پاشیدند
مجموعهٔ این تضعیف صد رکعة شد که پس از تقسیم بر انصاف اربعه شب و روز بست پنج رکعة
بحصهٔ هر نصف از شب و روز آمد مگر شارع بجای بست و پنج رکعت بر دو نماز ظهر و عصر در نصف اخیر
روز و همچنین بر مغرب و عشا در نصف اول شب اکتفا فرمودند یکی را ازین دو دو نماز در نصف
اول آن نصف و دیگر را در نصف ثانی بلکه در شروع و آخر آن نهادند چنانچه از استحباب تعجیل
ظهر و تاخیر عصر و تعجیل مغرب و تاخیر عشا هویداست و غرض ازین وضع و ترتیب چنانکه پیشتر
گفته ایم که خوبی اطراف در نظر چشم پوشان کار خوبی همه اجزا میدهد بهما التعمیر این انصاف بود
بوسیلهٔ اطراف مگر بتخفیف و تسهیل اکنون آن قاعده را بیاد آر که احکام اضافه هر دو طرف
برابر میرسد و هر دو طرف در استحقاق آثار نسبت علة مستقله میباشند و باز در باره حکمت تزاید
ثواب جماعة از یک تا بست و پنج چنانچه در روایات بخاری و مسلم موجود و موعود است اطمینان
خود کن لیکن چنانکه باقتضاء انقباض و انبساط که از شیون جمال اند بدو قوت پی برده ایم
یکی قابضه و باسطه دیگر مطاوع آن که آنرا منقبضه و منبسط میتوان گفت بهدایة مفهوم
جمال در منقبضه و منبسطه تحلیلی گر یافتیم که اصول آن شش صفات اند از صفات سبعه سوای
اراده که بقوة قابضه و باسطه معبر شد تفصیل این اجمال هر چند درخور این اوراق نیست که آن
قطره از دریا هم خواهد گذشت اما در سخنی که عاقل را بره آورد دریغ هم نباید کرد در هر احداث
از خدا باشد یا از بنده از حیوة و علم و قدرت و مشیة و اراده و کلام نفسی که آنرا حدیث النفس
هم اگر گوییم بجاست و تکوین ناگزیر است چنانچه هویداست اگر یکی هم ازین صفات سبعه نباشد
فعل اختیاری که سرمایهٔ احداث و ایجاد بلکه عین ایجاد است صورت نه بندد و میدانی که این همه
سامان در جانب محدث و موجد است که با مفعول خود یعنی مُحدَث و مُوجَد که باعتبار دگر آنرا
حادث و موجود نیز گویند تقابل تضایف دارد پس اینهمه سامان در مقابلهٔ هر حادث افتاده است

نظر برین اگر گوئیم که در پیش نظر ممکنات از کمالات خود اگر آورده اند همین قدر آورده اند و اضافت
مشاهده و مکاشفه اگر ممکنات را حاصل است همین قدر حاصل است بجا باشد مگر دانسته باشی که
جمال هیئتی است که باجتماع یک جمله پیدا میشود همین است که جمال را جمال گفته اند بالجمله مصداق
جمال هیئتی اجتماعی است که هر هر جزو جمله مجمعه مقوم آنست و جمال اگر موجب نیاز است باعتبار
تجلی و مشاهده است نه باعتبار ذات پس هر جلوه که از حد تجلی و مشاهده بالاست خواستگاری
عبادتش پندار هان اینقدر که تقابلش دانسته اگر دلداد گان خود را سجده کشد زیباست
بالجمله جمالی که بنده را تا بمشاهده آن رسائیست و جلوه که مخلوق را با آن آشنائیست همین
هیئت مجموعی امهات صفات سبعه مذکوره است و بس الغرض صورة بیاد قاعده
مسطوره فهمیده باشی که هر یکی ازین صفات سبعه در خواستگاری یک رکعة علة مستقله
باشد چه جمال حقیقی که مبدء محبت عباد شده بر هر یکی توقفی دارد پس هر نیاز یکه بنائش بر محبت
باشد بطرف هر یک ازین صفات سبعه رو خواهد داشت و هر یک را ازین صفات استحقاق
آن نیاز جداگانه خواهد بود پس ازین اگر نظر بر اثنینیه شیون بی نیازی و چاره سازی
علل و معلولات را مضاعف کنیم علل هم چارده خواهند شد و معلولات آن نیز که همین
رکعات اند بچارده خواهند رسید بانضمام آن به نود و شش رکعة سابقه که باقتضاء
تضعیفات نافع و ضار بهم رسیده بودند نوبت یکصد و ده رکعة خواهد رسید که پس از اختصار
آن بقاعده که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها همان یازده رکعت بدست می ماند که اول در سفر
و حضر فرض فرموده بودند مگر چون اینقدر دیگر لحاظ کنیم که جمله افعال و تجددات مربوط
باراده اند چنانچه هویدا است و هم آیت یفعل الله ما یرید پرده از روی این شاهد میکشد
خود بخود ذلایح میشود که قبض و بسط که از قسم فعل است کار اراده است باقتضای انقباض و انبساط
پس ازین خود از احوال صفات سته باقیه خواهد ماند و مبدأنی علة قریبه نیاز همین انقباض
و انبساط است چه رنج و راحة و محبة وابسته بفراق و وصال و خوشی و ناخوشی محبوب میباشد که

همانا از اقسام انقباض و انبساط است نه از قسم قبض و بسط نظر برین نماز و عبادة را اگر
رابطهٔ معلولیة است بهمین صفات سته است که پس از تضعیف مقتضای اثنینیة دو شان
انقباض و انبساط است نوبة بدوازده میکشد و پس از انضمام بنود و شش سابقه یکی
صد و هشت میگردند اکنون بحصهٔ هر نصف از انصاف شب و روز بست و هفت رکعة
خواهد آمد و بیاد قاعدهٔ مسطوره روایة ثواب بست و هفت که بنسبت نماز جماعة هم
در بخاری و مسلم وغیره موجود است موجه میشود باقیماند دو امر قابل تحقیق یکی آنکه
در اختصار رکعات با عدد یکصد و ده رکعة کار افتاد و در بارهٔ تعمیر انصاف از اطراف
عدد یکصد و هشت که ربعش بست و هفت هست ملحوظ آمد چه این فرق چیست دویم اینکه ظهر و
عصر و همچنین مغرب و عشا اگر بهم شده کار تعمیر یک نصف میکنند باری نماز صبح
بدو اعتبار کار تعمیر دو نصف میکند اگر نماز صبح را از نمازهای شب انگارند چنانچه
مقتضای قبلیتش از طلوع همین است با عشا پیوسته کار تعمیر نصف اخیر شب میکند و شاید
همین است که بر نماز عشا و صبح که با جماعة گزارده شوند وعدهٔ ثواب احیاء همه شب فرموده
اند و اگر از نمازهای روز شمارند چنانچه اقتضای بعدیتش از صبح صادق که همانا مبدا
روز است همین است با نماز ظهر و عصر پیوسته کار احیاء همه روز خواهد داد نظر برین
می بایست که اگر ثواب ظهر و عصر وغیره ثواب بست و پنج رکعة بودے ثواب نماز صبح
بثواب پنجاه رکعة برابر آمدی و اگر ثواب ظهر و عصر وغیره به بست و هفت رسیدی ثواب
صبح به ثواب پنجاه و چار خود را کشیدی این چه سبب که ثواب صبح نیز همسنگ ثواب
نمازهای دیگر ماند به پنجاه یا پنجاه و چار نرسید پنج معمار اول اینست که افعال متعدیه
دست بدو دامن آویخته اند یکی فاعل که باعتبار آن وصف صدور بدست آورده
دویم مفعول که بلحاظ آن صفت وقوع و تعلق بهم رسانیده مگر چنانکه حرکة قطعی در افعال
ما از دفعات متتابعه صورت بندد همچنان زمانه در افعال خداوندی از تعلقات متوارد

بوجود آمد بلکه حقیقة زمانه حرکة قطعی صفتی از صفات خداوندی خصوصًا صفة وجود است که
مسافة آن همین امثال ممکنات است چنانکه از اشاره که در بارهٔ تجدد امثال گذشته
دانسته باشی بالجمله حقیقة زمانه که بیش از تجدد نیست از تعلقات متوارده صورت بندد ورنه
در جانب صدور ثبات و وحدة است نه تکثر و تجدد آری متعلقات بصیغهٔ مفعول کثیر اند
و بدینوجه منشاء تجدد می توانند شد چون اینقدر دانستی دیگر بدان که قبض و بسط کار فاعل
است و انقباض و انبساط کار مفعول آنرا جهة صدور بکار است و اینرا جهة وقوع در کار
آن بالائی زمانست و این زیر دامان آن با اول زمانه نسبت آله بفاعل دارد و با ثانی
نسبت آله بمنفعل پس جائیکه نظر بر زمانه باشد و توزیع و تقسیم زمانوی مد نظر بود آنجا
اراده را که کار پرداز قبض و بسط است نه مورد انقباض و انبساط در حساب آوردن
و باعتبار اثنینیهٔ قبض و بسط حق او را مضاعف و مکرر گرفتن خبر از سوء فهم و غلط فهمی میدهد
گر از ان متعالی عن العیوب علام الغیوب نباید و میدانی که در تضاعف ثواب از یک تا بست و
پنج یا بست و هفت نظر بر همین تقسیم و توزیع زمانیست چه اگر و عدهٔ بست و پنج یا بست و هفت
بدین نسبت ست که درین قدر زمانه که نصف روز یا نصف شب ست بمقابلهٔ نماز الهی حضرت
خداوندی که بواسطهٔ اینقدر زمانه بما رسیده می بایست که از اول تا آخر مشغول عبادت بود
باینقدر رکعات از عهده بندگی بدر آمدندی چون این عهده برای اکنون نماز
عصر و ظهر و نماز مغرب و عشا تعلق گرفت و آن کار بزرگ ازین دو نماز بانجام رسید
میباید که آن ثواب که بر آن متفرع میشود اکنون بهمین خدمت ارزانی داشته شود مگر پیدا
ست که نماز و ضرار که درین صورت علة موجبه اند همه از نظر و (خ)ات زمانه اند نه آنکه از زمانه
بجانب بالاست نظر بدین در اعطاء ثواب این خدمت نظر بر عدد یکصد و هشت کردن لازم
آمد و حصه گرفتن یکصد و ده نشد و در اختصار رکعات از یازده بکم نظر بر
تجدد زمانی و تقسیم و توزیع بر زمانه نبود بلکه حقوق مطلقه را خواه از آن مالک باشند یا

ازان جمیل حق قابض و باسط باشد یا منقبض و منبسط هم ادغام کردن میخواستند وانچه از تقابل
یازده رکعة بیازده ساعة از شب و روز مذکور شد نه باین اعتبار است که اینقدر زمانه ازان
طرف بکار بنده محتاج آمده بجلدوی آن همین قدر رکعات بجا باید آورد حاشا و کلا کدام
ابله است که باچنین خیالات دل خود را بیالاید از دیوانه تا عاقل همه میدانند و آنانکه نظر بر سطور
گذشته انداخته اند بتحقیق دانسته باشند نفسی نمیرود که نعمتی بلکه صد نعمت ازانطرف نمی آیند ازین
سعدی شنیده باشی نفسی که فرو میرود ممد حیات است و آنکه بر می آید مفرح ذات بلکه باعث
این تقسیم تزاحم حقوق خالق کائنات و حوائج بنده سراپا حاجات است اشتغال بهر دو کار
از بنده ناچار دشوار بود بضرورة آنکه افعال را از زمانه ناگزیر است تجدید قدری ازان
ضرور افتاد ورنه اقتضاء اجتماع این دو علة همین بود که حقوق هر دو علة معا ادا کرده شوند
غرض اینجا که نظر بر زمانه است وقت ادا حق است و آنجا وقت طلب آن اینجا مقتضی بصیغه
فاعل زمانی ست چنانچه روشن شد و آنجا مقتضی بصیغه مفعول زمانی ست چنانچه هویدا ست
وازین تا آن فرقیست که خود میدانی چون کلام ما در اول بود ازین تقسیم نقض تقریر
ما نتوان شد و آنکه در تحلیل جمیل صفة اراده را بیک سو نهادند و از کار او که فعل بود حسابی
نگرفتند فقط بر انفعالات صفات ستہ باقیه مجازات زمانی را مقرر داشتند و در تحلیل
نافع و ضار نظر بر کار اراده هم نگماشتند حالانکه اینجا هم کار او همان فعل ست نه انفعال
نیز نظر بهمان نفع و ضرر از زمانیست نه فقط بر کمال آن ذو الجلال جوابش این است که در
اعطاء و سلب دو نسبة تعبیه کرده اند مگر مقصود بالذات نسبتی است که یک طرفش معطی است
و یک طرف معطی و عطاء نه آن نسبة که درمیان معطی و عطاء متحقق میشود اینجا فعل معطی
و انفعال عطاء هم شده یک طرف نسبة میگردند و بدین سبب احکام نسبة بهر دو میرسند
و پس از قبض و بسط و انقباض و انبساطیکه در شیون جمیل پیدا شد اگرچه نسبتی دگر
فیمابین منقبض و منقبض عنه و منبسط و منبسط الیه پیدا شود مگر نه آنکه داخل در مفهوم قبض و بسط است

ومصداق آن ومقصود بالذات ازان بلکه مصداق آن همانست که درمیان قابض ومنقبض
وباسط ومنبسط جا گرفته وهمین است که درینجا ضرورة مفعول ثانی نیفتاده ودر اعطاء وسلب
نسبة مقصوده نسبتی فیما بین معطی ومعطا وسالب ومسلوب نیست بلکه این نسبة بهر نسبة مقصوده مذکوره
آلا ایست که بی آن وجود آن نسبة متصور نیست وازینجاست که اعطاء وسلب متعدی بدو
مفعول آمده وازینجا دانسته باشی که نسبتی که فیما بین منقبض ومنقبض عنه ومنبسط ومنبسط الیه پیدا میشود
آن در کدام مرتبه از مراتب نسبت است الغرض آن بجائی خود نسبتی است جداگانه ونسبت اولی
نسبتی ست بجای خود مستقل مثل آن دو نسبة که از یک مفهوم اعطاء می برآیند یکی در
مفهومیة خود محتاج دگر نیست گو باعتبار وجود یکی دست نگر دگر باشد اکنون بشنو که منشاء
عبادة در جمیل اگر امر نیست زمانی همان نسبة ثانی ست که باعتبار وجود موقوف براولی
است مثل توقف وجود نهار بر طلوع شمس نه باعتبار مفهوم تا نسبة اولی را یکی از دعائم احد
المنسوبین قرار داده احکام نسبة ثانیه را بجانب منسوبین نسبت اولی برند بلکه ضرور است
ونیز ضرورست که اینجا احکام نسبة ثانیه تا منقبض ومنبسط که یکی از اطراف این نسبة است
اولی رسانند وبالا برند ودر اعطاء وسلب چون قصه دگر گونست که خود نسبة اولی یکی از
اطراف ثانی نیست ورنه ازین چه کم که ماخوذ است در اطراف آن لاجرم احکام نسبة ثانیه
را ترقی تا معطی وسالب ضروری ست فقط بر معطا ومسلوب اکتفا نباید کرد والله اعلم بحقیقة
الحال این است ما به الافتراق اگر فهم داری ورنه زلات لفظیه که ازین حیران درین
مزلة الاقدام بوقوع آمده باشد در اثناء راه از پا افگنده تا مقصود اصلی رسیدن نخواهد
داد چون ازین خرخشها جان بسلامت بردیم وگوهر مقصود بکف آوردیم وقت آنست
که این جام جهان نما توجیهی خمس ومخمون بطوریکه نه پیاله شکند ونه باده ریزد پیش
نظرت کشیم در تقریر گذشته بذهنت نشسته باشد که علل مقتضیه پنجاه رکعة خواه از
شیون مالک باشد یا از شیون جمیل زمانه همه را پیش دستت کار همه ازین ره برود

بنظر برین مطابقت زمانی لازم آمد و مقابلهٔ زمانی ضرور افتاد
آنطرف اگر مالک جمیل با عتبار تعدد شیون و تجدد افعال بہ پیرایۂ پنجاہ علل مستقلہ سر می آرد
اینطرف نیز باید خدمتیکہ مقابل آن دو اسم پاک نہادہ اند بہ پنجاہ عدد معدود باشد مگر
دانی کہ تعدد شیون و تجدد افعال اسماء حسنی اگر بظہور می آید بواسطۂ زمانہ بظہور می آید چنانچہ از
مراعات ساعات کہ بگذشت بشناختہ باشی و بدینوجہ بیقین می پیوندد کہ این تعدد آنہم تا
پنجاہ درحقیقۃ از اوصاف زمانہ است نہ اوصاف اسماء حسنی درین بحث از اسماء حسنی فقط دو اسم
مالک و جمیل بکار آمدہ و دانی کہ تعداد آن باعتبار ذات چہ قدر است و اگر ازین مرتبہ ہم
نظر بالا کنیم مالک و جمیل در اسم حمید مجتمع میشوند و آنجا این تعدد ہم بوحدۃ می انجامد بالجملہ آن
تعداد اگر بہم رسیدہ از زمانہ بہم رسیدہ و سرمایۂ این مقدار اگر ہست ہمین تعدد و تجدد ساعات
و انصاف آنہاست چنانچہ از عنوان این تحریر ہویداست اندرین صورۃ اگر اختصار
پنجاہ بہ پنج کردہ باشند چنانچہ فرمودہ ہی خمس و خمسون اختصار پنجاہ وقت بہ پنج وقت فرمودہ
باشند نہ آنکہ پنجاہ رکعۃ را بہ پنج رسانیدہ باشند تا عاقلی در حیرت افتد کہ اینجا پنجاہ رکعۃ بیاد زدہ
رکعت آوردہ اند نہ آنکہ پنجاہ رکعت را بہ پنج رکعت سپردہ اند و شرح معارضہ ثانی این است چنانکہ
تکثر اطراف نسبت واحدہ موجب تکثر احکام نسبت میشود چنانچہ گزشت ہمچنین وحدت اطراف
نسبتین بانسبت اگر از یک جنس باشند موجب اتحاد احکام و وحدۃ آثار نسب میگردد نمیدانی کہ
اگر در نمازی دو سہو یا زیادہ کند سجدۃ السہو از قدر خود نیفزاید در یک رمضان اگر دو فعل
موجب کفارہ کرد کفارہ بجا آوردن خواہد یک کفارہ کافیست دو سرقہ موجب قطع کردہ اگر
گرفتار آید یکدست او باید برید علی ہذا القیاس وجہ این ادغام و اندماج بجز این
چیست کہ منسوب واحد است اگرچہ نسب متعدد گردیدہ اند یعنی فاعل ہمون یک است اگرچہ
افعال کثیرہ بر روی کار آوردہ و عتق ہمہ غلام از اعتاق احد الشریکین نیز ہمین طرف
رو دارد و تفصیل این اجمال اگر ہوس داری بشنو کہ ہر فعل را از مرتبۂ قوۃ کہ در فاعل باشد

ناگزیر است این لمی توان شد که بے اعانت مرتبہ بالقوة مرتبہ بالفعل بفعلیة آید بهر این دعوی
چه حاجت که دلیلی بر نگاریم که پیش اهل علم بمرتبهٔ بدیهیات رسیده بلکه نزد اهل عقل خود از
بدیهیات است پس هر فعلیکه از یک جنس باشد یا گوئی منشار آن این مرتبه بالقوة باشد
فاعل آن همین یک قوة است و بس گو در بادی الرای مرد صاحب قوة را نیز فاعل نام
نهند یا بطور تعبیر عنوانے صفت دیگر را از صفات صاحب قوة در بیان آورده نسبة فاعلیة
کنند مثلاً گویند کتب القائم او فهم القاعد و امثال ذلک بظاهر نظر درین امثله نسبة فاعلیة
این افعال بصفاتے کرده اند که در تحقق این افعال هیچ مدخلی ندارند انچه در تحقق این افعال
دخیل است قوتے و ملکهٔ دگر است و فاعل در حقیقة همان ست نه این اوصاف عنوانی بالجمله
اگر افعال از یک جنس نباشند باز نتوان گفت که این همه فروع از یک اصل بر آمده اند
چنانکه هر فعل را ضرور است که از قوتے بر آمده باشد که اعتماد آن بر آن باشد و قیام آن
بدان همچنین ضرور است که اگر افعال یک فاعل از یک جنس نباشد ملکات و قوای آن
نیز مختلف الاجناس باشند یک ملکه و یک قوة مخرج افعال مختلفة الاجناس نتواند شد و رنه لازم
آید که وحدة ملکات اعتباری باشد که در زیر پردهٔ آن اعتبار مصادیق متنوعه نهفته
چه بدیهی است که خروج حرکتی ست از جانبی بجانبی پس اگر افعال مختلفه از یک ملکه خارج
لازم آید که متحرکات مختلفه از یک مبدا که همان ملکه است بر آمده اند اول در انجا بوده
و پس از ان رو به بیرون موده اند اکنون بگو که آن وحدة کجاست و آن وحدة کو
این سخن را بوجه ابلهی ابلهانه یا ابله فریب دانسته بدلت منجلد که اطلاق خروج در حقیقة
تجوز است نه تحقیق تا برین بنا اول وجود خارج در مخرج لازم آید چه افعال را نتوان
گفت که اول در ملکه و قوة موجود بودند وجود آن همین فعلیة است که معبر بمرتبه بالفعل
میشود جوابش اینست که مراد ما از مرتبهٔ ملکه و قوة وجود صفتی است بجانب موصوف
و از مرتبه فعلیة تعدی و عروض آن بر معروض که موصوف بالعرض است و میدانی که

معروض را که موصوف بالعرض باشد موصوفے باید بالذات و حرکتی باید که به وسیلهٔ
آن صفت موصوف بالذات باو رسد و حرکات از هر قسم که باشند هر چند ماهیت واحده دارند
اما اختلاف اجناس آن در محاورات اهل علم همین اختلاف متحرکات آنهاست نه بینی که
حرکت را بکم و کیف نسبة داده انواع جداگانه قرار میدهند میگویند حرکت کمی و حرکت کیفی
وغیر ذلک اکنون بشنو که اگر ملکات متعدده در شخصی فراهم آیند و مصدر افعال مختلفه شوند
بظاهر اگرچه فاعل واحدست و منسوب الیه شخص منسوب الیه و فاعل هر یک از افعال جداگانه
ملکه ایست جدا وقوتی ست ممتاز و بدین سبب بیقین میدانیم که نسب بهمه وجوه
از یک دیگر ممتاز اند پس شاید که آثار یک دیگر مدغم و منسنج شده رنگ وحدة بگیرند مثلاً شخصی
هم زنا کرده هم چیزی بدزدی برد احکام این دو فعل که جداگانه هستند هم منسنج نخواهند
شد لهذا ضرور است که هم بتازیانه ها لشیئے بیفشارند و هم پنجهٔ او را از رسغ او برآرند
نه اینکه بیکی ازین دو قناعة کنند و بگذارند و جهش همین است که منسوب الیه متعدد است
نه واحد قوة زنا قوتی ست جدا و ملکه سرقه ملکهٔ ایست علاحده بهر دو جا چیز واحد نیست که
موجب وحدة احکام شود مگر دو افعال متحدة الجنس نیز اگرچه ملکهٔ واحد باشد وقت صدور
فعل ملکه را به نسبة منسوب خود محلی و مقامی میباشد که بهر عروض آثار نسبة نظر بر آن محل و مقام
ضروریست علی الاطلاق کیف ما اتفق قطع نظر از آن محل و مقام آن آثار را باو راجع
شناسند مثلاً سنگی بر فرشی زیر سایه بانے اگر نهاده باشد آن سنگ را بهر عروض فوقیة
نسبة زمین و برائے عروض تحتیة بنسبة سائبان ضرور است که در همان حیز و مکان بماند که
بود اگر بالفرض از انجا کشیده بیرون برند نه آن فوقیة بدست ماند و نه آن تحتیة بجای
خود و جهش بجز این چیست که آن محل و آن مکان از دست رفت اکنون بشناس
که در اعتاق بطور مذکور همین علة است که غلام را بنسبة مالکان خود مقامی و محلی میباشد
که تا بقرار آن در آن مقام همه را النسبة مالکیة بادر دست میماند و خروج آن از آن مقام